

کتابخانه آسمایی

پاسخ به :

تلاش مذبحخانه برای (مسخ تاریخ)

نقدی بر نقد



نویسنده : نور محمد سنگر

پاسخ به :

تلاش مذبحخانه برای (مسخ تاریخ)

نقدی بر نقد

نویسنده : نور محمد سنگر

نیز :

نگاهی به تاریخ (ح . د . خ . ا)

انجینر خلیل الله رؤفی

چند ناگفته در باب اثر آقای غوربندی و

نگاهی به تاریخ (ح . د . خ . ا)

ن . (قیوم زی)

درین آشفته بازار ادبیات سیاست

دوکتور عبدالواسع عظیمی

یک جهاد دیگر!

ن . (قیوم زی)

شناسنامه کتاب :

نام کتاب : پاسخ به : تلاش مذبحخانه برای (مسخ تاریخ)

نقدی بر نقد

نویسنده : نور محمد سنگر

تیراژ : پنجهزار نسخه / تابستان ۱۳۸۰

ناشر : دارالکتب نظامیه

اتحاد پلازه، طبقه دوم، دوکان B 19-18

یونیورسٹی رود، چوک آبدرہ، پشاور پاکستان

تيلفون و فاكس : 844122 - 91 - 92

پست الیکٹرونیک : hamid_nizam14@hotmail.com

حق چاپ محفوظ است

عقل خود را گم مکن با هوش باش
با سخن دانسته گویا پس نشین خاموش باش

کتاب وزین و بی نظیر « اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان » پاسخ روشنی بود به پرو پاگند های سرا پا « گند » دشمنان داخلی و خارجی مردم زحمتکش افغانستان که با استفاده از غبار ، دود و آتش جنگ تحمیلی و انحصار رسانه های گروهی دور و نزدیک که فقط دروغ به خورد مردم جهان میدادند و بدینوسیله نقشه های شیطانی برای نابودی خلق و وطن ما را مرحله به مرحله تا امروز وحتى تازمان های ناپیدا به پیش می بردند ، می برند وینابر منافع آزمندانۀ شان به پیش خواهند برد .

کتاب مذکور توانست به زودی مورد علاقه شدید مردم قرار گیرد و گره کور بسی پرسش های تاریخ سه دهه اخیر کشور را بگشاید. پرده ها را بدرد و گرد های سیاه و فرو ریخته شده به روی تاریخ را بزداید و شفاف سازد . پیرامون اثر فوق که از خامه ی جانباز ترین مرد شمشر و قلم ما تراوش نموده است ، نظریات ، انتقادات و پیشنهادات وافر در رسانه های برونمرزی انعکاس یافته که اهمیت و ارزش کتاب را چند چندان بلند برده است . این اثر اگر از یک جانب ثقه ترین وثیقه ی تاریخ سه دهه اخیر قرن ۲۰

کشور ، دارای ارزش بی همتا می باشد. از جانب دیگر حقیقت پژوهان و پژوهش گران امروز و فردای میهن را ، چراغ رهنما ست .

اگر از یک طرف تاریخ ترین زاویه های تاریخ معاصر (سه دهه ...) را با چراغ منطق و اسناد محکم انکار ناپذیر روشن می سازد . از طرف دیگر هذیان گوئی ها ، سفسطه بافی ها و لجن پراگنی های (قلم) های فروخته شده به اجانب را ، رسوا و بی پرده می سازد .

اگر از جهتی معلول ها و علت ها را در هر پدیده یی تاریخ معاصر موشگافانه به تحلیل می گیرد از جهت دگر در برابر مکاره گری ها و نیرنگ های (دین فروشان) آینه می گذارد .

بلی حقیقت درین کتاب چنان برفرق کذب و ریا می گوید که نه حق (نا) شناس ها ، نه (بی) فرهنگ ها و نه (دشمنان) جنبش ... را یارای جیک زدن می دهد . نه راز های « شب های کابل » را در تاریکی رها می کند و نه «دشنه های سرخ» را به سیاه نمودن تاریخ مجال میدهد . نه « ظهور و زوال » نویسان را به خواب خوش می گذارد و نه آن غوره ی را که نا پخته شارید (غوربندی) زمینه بازاربایی .

پس جا دارد که چنین شهکار گرانبها بارها تجدید چاپ شود (که شده و می شود) و بارها نایاب گردد . نقل هر مجلس ، محفل و اجتماع گردد ، تیر مطبوعات را بخود اختصاص دهد و زیور میز هر صاحب دل حقیقت جو باشد .

آری ! «اردو و سیاست ...» شمع است برای مورخین ، ادبا ، محققین ... و دود آن خنثی کننده (کاربن) متعفن ، متفنن و آلوده به ویروس آنانی که دروغ (باد) می کنند و جهل می کارند .

باری آنچه باعث نبشتن این نبشته شد :

من با کمال تأسف محترم نبی عظیمی را از نزدیک ندیده ام و از صحبت شان فیض نبرده ام . اما این بدان معنا نیست که او را نمی شناسم . خیر ، من او را به صفت یک سردار دلیر ، پاک ، با وجدان و شرف انقلابی ، که زندگی و هستی خود را مانند ده ها هزار همزم اش ، در خدمت به مردم ستم کشیده و مسلمان کشورش وقف نموده (و می نماید) می شناسم . او مرد سکوت شکن و افسر متعهد است و هرگز آرامش فردی نخواهد یافت تا ملت اش به صلح شرافتمندانه نرسد .

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

مازنده بر آیم که آرام نگیریم

او زمانی دست به قلم برد و اثر وزین بالا از خامه نازنینش تراوش نمود که بحران اعتماد سیاسی سراسر جامعه و منجمله حزب محبوب ما ، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را فرا گرفته بود . دبیران ، اعضای دفتر سیاسی ، روسای سیاسی ... مصروف اتهام وارد کردن ها و کشاکش درمیان خود بودند و گروهک سازی به پیشه و حرفه شان تبدیل شده بود . عده یی از (سنا) امریکا سربلند کردند و خودرا وارث حزب گفتند وعده یی درینا سازمان های جاسوسی اروپا ، مصروف کنگره سازی شدند . عده یی از شورای نظار سربرآوردند و خودرا به سطح یک ولسوالی و قریه کوچک ساختند و عده دیگر هم پرچم جزیره سازی را به اهتزاز درآوردند . تاریخ اندیشانی راه « روشنگری » درپیش گرفتند و نابغه هایی حکم (زوال) صادر کردند . یکی با (دشنه سرخ) بر فرق گذشته حزیش کوبید و دیگری (مقدمه یی) بر چاکمیت خود و برخی نیز در غندی خیر نشستند و از ادامه مبارزه برای نجات وطن ، مردم و آزادی به بهانه های مختلف دست کشیدند ، که شرم شان باد !

اما صرف نظر از همه ی این بوقلمون های سیاسی - حزبی ، موج خروشان حزب ما ، در وجود بدنه اساسی خویش یعنی توده های وسیع ازکثله حزبی ، این فرزندان (رنج های بیکران خلق) بدون اعتنا به فرو مایگان ، پرچم مقدس حزب را رها نکردند و ده ها هزار روشنفکر ، کارگر ، دهقان ، کسبه کار ... اعم از مرد و زن به سوگند حزبی خود وفادار ماندند (مشعل فروزان) حزب را نگذاشتند که خاموش شود. ونبی عظیمی نیزاز تبار آنان است .

ساحل آرام گفت آه بسی زیستم

هیچم معلوم نشد واه که من چیستم

موج زخود رفته ای مسبت خروشید وگفت

هستم اگر میروم گر نروم نیستم

.....

در زمره سایر نبشته ها که پیرامون (ارود و سیاست ...) چه بشکل مقاله ، رساله ، کتاب ویا هم تبصره به نشر رسیده است . درین تازگی ها از پاکستان کتابی خریدم که عنوان آن بود : (تاریخ مسخ نمی شود) با خوانش نخستین برگه ها ، متوجه شدم که مؤلف آن بر بال مرغ

احساسات نشسته ، تا نا کجا ها پرواز نموده وبا خلق این [شهبکار] بی نظیر ، روی حق شناس ها ، فرهنگ ها (محمد امین کتابدار) ، جنبش ها ... را سفید و ریکارد جدید برای (مسخ) نمودن تاریخ قایم نمود . در ابتدا به آن ارزشی قایل نشدم و خودرا ناگزیر دانستم تا کمافی السابق در پرتو آزادی اندیشه و بیان ، مانند ده ها اثر تفتنی دیگر ، کتاب مذکور را نیز نادیده گرفته بگذارم و بگذرم . هر قدر صفحات کتاب را ورق زدم به جز اتهام ، ناسزاگوئی ، دروغ بافی تا سطح پرخاش و توهین به شهدا و قهرمانان میهن ، آن هم به شکل بازاری و دور از کرامت بشری و عفت قلم ، از خامه ی نامردی که خودرا داکتر می نامدگویی گرمی بازارش را در مرضی و معیوبی بیشتر نسل سرگردان وطن جستجو می نماید ، تخم نفاق می کارد تا آتش جنگ خاموش نگردد و بازارش کساد نشود . چیز دیگر به مشاهده نرسید . مصمم شدم تا نقدی بر آن (نقد) بنویسم و در برابر (داکتر شیرشاه یوسفزی و یاران جهادی و طالب اش) آینه بگذارم . ترجیح دادم تا نخست با محترم ستر جنرال (سپهبد) محمدنبی عظیمی مشوره نمایم ، شماره تلفون شانرا از دوستی گرفتم و در تصمیم ام رابا وی در میان گذاشتم . ایشان فرمودند که خود نیز مصروف نوشتن پاسخ به آن (آقا) اند و برای من نیز اجازه دادندا نظریات و دیدگاه های خود را بنگارم . بنا این کمترین از نقد مفصل منصرف شدم و اینک اجمالی از مناظره خویش را که به شکل نقد در آورده ام در معرض خوانش شیفته گان حقیقت و حقیقت پژوهان قرار می دهم .

همت ام بدرقه ره کن ای طاهر قدس که ره عشق دراز است و من نو سفرم

.....

از لابلای صفحات (کتاب) مدلل نشدم که این (آقای نویسنده) که ؟ و چکاره است ؟ در نشرات و اسناد تنظیم های پیشاوری ، در زمره ی قلم بدستان ، کادرها ، فعالین ، فرماندهان ... (جهادی) نامی از ایشان برده نشده در حالیکه از لاف زنی های مکرر او گمان برده می شود که داکتر ، چریک فعال (عضویت تروریستی) ، سخن پرداز ، کارشناس نظامی ... بوده است .

درمورد داکتر بودن موصوف شک دارم . زیرا او به مرض خود بزرگ بینی ، بلند پروازی ، خود را نماینده مردم و بویژه (مجاهدین) تراشیدن ، پریشان گوئی ،

سفسطه بافی ... مصاب است (کِل اگر طیب بودی ، علاج سرخود کردی) و یا شاید مانند مهندس حکمتیار و انجنیر احمد شاه مسعود ، تحصیلات دانشگاهی خود را به سر رسانیده باشد.

یکتن از دوستان بنده که از مدت های مدید در شهر برلین آلمان زندگی دارد و دوستان اش او را (ملک برلین) خطاب می کنند ، باری گفت : .. در یکی از گردهمایی هائی که در سال های اول جهاد برای شنیدن سخن های گلابدین حکمتیار توسط هواخواهانش به راه افتاده بود ، یک افغان از حکمتیار پرسید : شما که در نخستین سال فاکولته از کشور خارج شدید ، چگونه و از کجا دیپلوم مهندسی حاصل کردید که در پهلوی نام تان همیشه مهندس می گویند و می نویسند ؟ گلابدین در جواب گفت : از فاکولته جهاد ! ..

در همین رابطه خاطره ی بیاد آمد که خالی از دلچسبی نخواهد بود . در همسایگی ما فامیلی زندگی میکرد که از ولایت پکتیکا بودند . مرد فامیل شیرمحمد نام داشت و در هتل انترکانتیننتال باغبان بود و خانمش نیز زن سخت با هوش ، پاکدامن و نظیف . این خانم که شش طفل داشت به زودی نام یکمقدار دوا ها را یاد گرفت و در اثر استعداد خویش گاه گاهی پانسمان و بیچکاری فرزندان را خودش انجام میداد .

بعد از تسلط قطاع الطریقان (جهادی) بر کابل و آغاز جنگ های خانمانسوز تنظیمی ، این خانواده شریف نان آور خود را از دست داد و افشار (سیلو) نیز از برکت حمله وحشیانه سیاف - مسعود به تل خاک تبدیل شد و آنها نیز مجبوراً به زادگاه خویش برگشتند . نه (۹) سال بعد خبر شدیم که آن زن فرشته خصال در اورگون (ارگون) معاینه خانه خصوصی باز کرده و روزانه ده ها مریض را مداوا می کند .

همچنین نرسی را می شناختم بنام رستم (ما او را ماما می گفتیم) مسکونه پنجشیر که در سره میاشت توظیف بود و به داکتر شهرت داشت . که به عقیده من (یوسفزی) نیز چنان داکتر باید باشد . زیرا برای داکتر شدن (اکادمیک) لیاقت و وقت کافی فرا گیری لازم است که از ورای نوشته شان به وضاحت معلوم می شود که عالیجناب هر دو را نداشته اند . از خودشان نقل می کنم تا به خطا نروم .

.. .. فردا صبح وقت با شوق و ذوق بسیار حاضر شدیم . چون از شر درس و گوشمالی های استادخیرمحمد خان و عزیز خان بی غم شده بودیم . از

خوشی در لباس نمی گنجیدیم ... ص ۹۰

حالا که او درس را (شر) می داند و (جور استاد) را که (به زمهریدر) گفته اند، گوشمالی (جانکاه) و گریز از آموختن را (بی غم) شدن. آن هم تا سرحدی که از خوشی در (لباس) خود نمی گنجد (شاید در آن روز لباس پدرش را پوشیده باشد) پس هویدا می گردد که شاگرد نالایق و بازیگوشی بوده است. از مصروفیت های بعدی اش که در ۲۶ ولایت تا سرحد شرکت در جنگ های بزرگ و زندانی شدن ... میتوان حدس زد که وقت کافی برای آموزش آن هم رفتن به دانشکده طب را نداشته است (از حالت این تازه جوان که ماشاالله حتماً خوشرو هم بودند، درین ۲۶ ولایت فقط خودش، فرماندهان جهادی و خداوندبصیرمیداند.)

در مورد چریک ویا هم تروریست بودنش تردید وجود دارد. زیرا اگر اوچنان تروریست فعال می بود که خودش مدعی است و درکشور نیز ظلم و ستم آن چنانی وجود میداشت که خود نوشته است :

.. من در هفتم حمل ۱۳۶۲ ساعت ۵ صبح در منزل ما توسط کارمندان خاد و بخارندوی گرفتار شدم، بیکه راست مرابه حوزه ششم خاد واقع کارته ۳ بردند، امر حوزه شخصی بود بنام فضل الرحمان از ولایت پکتیا و دیگر کارمندانی که از من تحقیقات می کردند یکی صادق نام داشت و دیگری صابر و سومی که بعداً معلومات گرفتم عمرنام داشت و از پنجشیر بود. بعداز لت و کوب شکنجه (خصوصاً توسط صادق که شخص قوی هیكل بود) مرا بعد از دو روز به ریاست حوزه اول بردند دردهن دروازه اسناد و سامانی را که با خود داشتم تسلیم شدند، در همین وقت قبل از آنکه داخل دهلیز شده به تهکاوی (زیرزمینی) فرود بیایم ازعسکر دهن دروازه آهسته پرسیدم اینجا کجاست؟ سرباز خنده قهقهه سرداد و به آواز بلند گفت: «اینجا جهنم است و ما هم عزرائیل هستیم هیچ گاه کسی که از این دروازه داخل شود دو باره بدر نخواهد شد» مرا به زیر زمینی بردند و در کنار آبدان امر نشستن دادند. شب فرأ رسید هوا بسیار سرد شد، یکدانه کمپل عسکری آوردند از آبدان آب می چکید، زمین تر شده بود، نیم کمپل را زیر پا انداختم و نیم دیگر را برسرپا، ساز خواب گرفتم، خواب کجا بود خودرا تسلی می دادم هنوز نیمی از شب نگذشته بود که صدائی ناله و فریاد بلند شد، از زیر کمپل آهسته دیدم یک جوان بسیار خوش چهره در حدود بیست و دو ساله را در حالی که یک دست و پایش را زولانه زده اند، لت و کوب می

کنند و می پرسند «سلاح را کجا ماندی؟» یک بار در حالی که او حرف میزد مستنطق مشت محکمی زیر زرخ او حواله که زیانش زیر دندان آمد و نوک زیانش قطع شده به زمین افتاد، او فریاد می کشید که سلاح ندارم، مگر کسی حرفش را نمی شنید. روز دوم با اوسر صحبت را باز کردم او نام خود را قدوس معرفی کرد و از قریه شیوکی کابل بود، علاوه از آنکه مکتب می خواند می گفت در بازار شیوکی دکان مسگری دارد ...»

او باید مدت ها قبل به دارالبقا تشریف می بردند!

ده ها تضاد گوئی ویاوه سرائی در گفته های بالا وجود دارد. او را کارمندان خاد و خاوذوی دستگیر می کنند، چرا؟ معلوم نیست. در حوزه ششم (خاد) از وی تحقیق می شود و شکنجه می بیند. چه می پرسند و چه جواب می گیرند؟ معلوم نیست. او نام همه مستنطقین، بشمول آمر حوزه را می داند. از کجا؟ معلوم نیست. او را از دهلیز می گذرانند بعداً به زیر زمینی می برند. در واقع نظارت خانه حوزه اول که در آن سال در ششدرک واقع بود دهلیز نداشت. این نظارت خانه در پهلوی طعمخانه و در حیطة بلاک ایکه در آن ریاست های حوزه اول، ۸۹، ل ۴۵ و ل ۳۵ قرار داشتند، موقعیت داشت.

او مجال می یابد با سرباز به پرسش و پاسخ بپردازد. سرباز هم مودبانه با الفاظ (قلمی) که نویسنده بتواند بعداً آنها نقل کند، پاسخ میدهد. و او از همان جهنم زنده و سالم از زیر ریش عزرائیل خر سوار می گذرد و اولین کسی می شود که زنده بدر آمده و حال درویشان گوید.

در زمان داخل شدن به زیر زمینی کسی را نمی بیند و در آن جهنم غیر خودشان دیگری را سراغ نیست گویا آن عزرائیل (ها) همه را از دوزخ به برزخ برده اند. درحالیکه خود را تسلی می داده اند، ناله و فریاد به گوشش می آید و او بدون آنکه کمپل را از رخ مبارکشان دور کنند از همان زیر کمپل (طوری که سیاهنامه اش را برای مسخ نمودن تاریخ در زیر آن نوشته است) خوشروئی و سن و سال جوان را تخمین می زنند و تشخیص می دهند که یکدست و یک پای آن مظلوم زولانه است (بیچاره داکتر نمیداند که ولچک در دست و زولانه در پای قفل میگردد) افتادن نوک زبان آن اسیر را به زمین مشاهده می کند و با آن هم در عالم بی زبانی سخنانش را می گوید و داکتر می شنود. فردایش بدون آن که توتۀ زیانش را سر جایش بگذارد، برای شیرشاه شرح حال

می گوید تا او آنرا ثبت تاریخ کند و انتضاح زمانی اوج می گیرد که این نویسنده چهره دست ، سن آن متعلم را ۲۲ سال می گوید .

در همین شهر که من اقامت دارم ، یکتن از بلند پایگان قدزت باخته دیگرنیز زندگی می نماید ، که مانند داکتر یوسفزی علاقه شدید به چنین صحنه سازی ها دارند ویدتر از همه اینکه مانندایشان مدعی راست گوئی اند . با استفاده از فرصت موجود برای هردوایشان پیشنهاد مینمایم که : مدتی نزد (سید مخدوم رهین) رفته و فن قصه سازی را فرأ گیرندو بعدأ تهمت نامه های شانرا در قالب داستان ، به احمقان احمق تر از خودشان عرضه کنند .

گفته های بالا را دو نوع می توان تعبیر کرد :

۱ - اصلاً (نویسنده) زندان رانیده است و نسبت تب شدید هذیان میگوید .

۲ - او آگنت (خاد) بوده و بدستور این دستگاه ، برای اجرای وظایف ویژه به زندان و یا در میان تنظیم ها فرستاده می شد .

الی اگر راست می گوید (که به یقین نمی گوید) چگونه از نزد عزرائیل و از میان جهنم می تواند هم غازی ، هم شهید و هم صحت و سالم (به معاینه خانه اش) تشریف ببرد ؟ !

قضات سخن پردازی و نویسنده بودن (داکترشیرشاه) را به خواننده بصیر و آگاه می سپارم تا بعد از مطالعه همه جانبه دشنام نامه اش به داوری بنشینند .

.....

درمورد کارشناسی نظامی جناب منتقد قابل ذکر است :

کارشناسان نظامی پاکستانی ، امریکائی ، انگلیسی ، مصری ، ایرانی ، چینی ، اسرائیلی ... (کار فرمایان شما آقای داکتر) اگر این چرندنامه را بخوانند ، به یقین ساعت ها بالای شما خواهند خندید زیرا شما بدون آنکه تصویر دقیق از پایه های برق ... داشته باشید به ریش ولی نعمت تان (دگروال محمد یوسف پاکستانی و مارک ادکین) خندیده اید .

باید گفت همان طوری که خودمعترف است ، همکار قلمی روزنامه (سهار) مرکز پخش نظریات و تبلیغات آی.اس.آی می باشد و شاید با رحیم یوسفزی معروف نیزقرابتی داشته باشند ، خداوند بهتر میداند .

اکنون می پردازم به محتویات مندرج در کتاب :

چنانچه در آغاز خاطر نشان ساختم کنکاش و نقد مفصل را می گذارم

برای محترم عظیمی ، من تلاش می نمایم تا قسمت های کوچکی از آنرا
انتخاب کنم و در موردش بحث نقادانه نمایم .

مؤلف در یاد داشت خود که به اصطلاح پیشگفتار می باشد شکوه آمیز
می نویسد : .. من تقریباً سه سال انتظار کشیدم تا بزرگواران فرهنگی که
تاجایی امکانات هم در دست دارند ، کمر همت ببندند و نقدی جامع بر « اردو
و سیاست » بنویسند که متأسفانه این کارطوری که لازم بود نشد . (صفحه ح)

شما تا گور هم انتظار بکشید به آرزوی خویش نمی رسید ، زیرا فرهنگی
های اصیل که معتقد به اصالت نویسندگی اند از رومن - رولان آموخته اند :
« اگر هنر و حقیقت نمی توانند با هم زندگی کنند ، بگذار هنر بمیرد » انتظار
شما نه با حقیقت سروکاری دارد و نه با هنرو انتظارتان از فرهنگی ها دور از
عقل است . بهتر بود تا این گله را از دشمنان (فرهنگی) ها می داشتند و آنان
نیز کم و بیش تلاش هایی کردند که همه محکوم به فنا شد و شما نیز در
انتظار آن باشید .

شیرشاه ادامه می دهد :

.. با وجودی که مشکلات و سرگرمی های زیادی در محیط کار ، خانه و
معاینه خانه داشتم ، تصمیم گرفتم با قلم شکسته خود [که هرچه شکسته تر باد
آیه نقد و تحلیل « اردو و سیاست » پردازم تا باشد بدینوسیله رسالت خود را
منحیث سنگر دار جهاد ادا نمایم ... »

ای کاش به مصروفیت های خویش ادامه میدادید و مانند رهبران تان به خانه
و تجارت تان میرسیدید. زیرا یاران قدیم تان به زایش عجب الخلقه های جدید
(طالب ها) از بطن کهنه شما ، دیگر نیازی به شما ندارند . این همه مویه کنی و
زار زار نالیدن ها با تصویر سازی های رنگین و ارقام ارائه کردن های دروغین ،
دیگر نمی تواند حربه موثری باشد . اما در یک نکته نازک خیالی شما را باید
ستایش کرد و آن اینکه : خود را سنگر دار جهاد (در معاینه خانه تان) تراشیده
اید . تا اگر بی خردان دیگری در فکر تنظیم سازی شوند و یا باداران خارجی
تان به کفن کش های قدیم ضرورت پیدا کنند ، شما بتوانید میراث خوار لاش
های گندیده ی آن تنظیم ها شوید . مرجع برین دور اندیشی تان !
در پاراگراف پائین همین صفحه می خوانیم :

.. در جریان نقد شاید حرف های زشت و درشتی به آدرس جناب جنرال
مستقیم و یا غیر مستقیم حواله کرده باشم که ممکن سبب آزردهی خاطر شان

شده باشد فلذا بهتر میدانم درین یاد داشت از جناب ایشان معذرت بخواهم
آورده اند : یکی از مصاحبین افلاتون برایش گفت که فلان نادان شهر از
شما توصیف میکرد . افلاتون به گریه افتاد . آن شخص پرسید : گریه بخاطر
چه ؟ او که از تو تعریف میکرد ؟ افلاتون در پاسخ گفت : من چه کرده ام
که نادان را خوش آمده است . آری جناب داکتر به مغز علیل تان فشار نیاورید .
شما آینده ای دارید که آن هم کثیف تر از گذشته تان خواهد بود . از جانب
دیگر شما که مدعی راست گفتن هستید و از « اعلای کلمه الله » و « خلق
مجاهد پرور » حرف میزنید و سه ماه خواب را بر چشمان تان حرام ساختید تا
در دفاع از شرمساران محکوم به سکوت ۲۵۱ صفحه سیاه کنید ، معذرت بخاطر
چه ؟ نکند از ترس میلرزید؟!

نویسنده کتاب (تاریخ مسخ نمی شود) که باید نام کتابش را [تاریخ را مسخ
می کنم] می گذاشت ، برای خویش تقریظ نویسی دست و پا کرده و آن را
نویسنده چهره دست نصیراحمد «حادث» معرفی میدارد . این (چهره دست) که
شیر شاه را (چهره پا) ساخته ، بخاطر اهمیت بخشیدن به این چرند نامه چنین
دُر فشانی می کند :

.. امتیاز بزرگی که نقد داکتر صاحب دارد آن است که از آغاز تا پایان
کتاب ، جنرال عظیمی را همراهی می کند ، در دره ها و کوه ها ، در ویرانی
ها و آبادی ها (نه در ویرانه ها و آباده ها) ، در مرکز و ولایات و در جنگ و
رویدادی او را نمی گذارد هر آنچه دلش خواسته بگوید بلکه با دلایل و شواهد و
نقل قول از شاهدان عینی درست نبودن سخنان جنرال را ثابت می نماید ...
کمونیست های چون عظیمی پس از آن همه کشتار و جنایت و پس از این
همه ویرانی و بربادی نه تنها هنوز حاضر نیستند دست کم مسوولیت بخشی از
جنایات خویش را بپذیرند ، بلکه می خواهند با دروغ و گزافه گویی برف بام
خویش را به بام دیگران اندازند . ..

او نه تنها محرم عظیمی بلکه همه افغانستان را (همراهی) میکرد و در
همه جا حاضر بود . آیا او شریک شیطان نبوده در غیر آن فقط خداوند میتواند
در همه جا حضور داشته باشد و او شریک ندارد؟!

جناب «حادث» حودث ، حوادث مرگبار جهادی ها و فرزندان نا خلف شان
(طالب ها) را چرا تقاضا نمی کنند تا رهبران رنگ رفته و قمار باخته ی شان
تخریر نمایند . نا جائیکه موضوع اعتراف به اشتباهات ، کج روئی ها ، چپ

روئی ها ... ح ، د ، خ ، ا مطرح است . محترم عظیمی باشهامت و جرأت کم نظیری مانند یک حزبی صادق در برابر تاریخ و مردم ، آنچه را می دانست گفت . اما «حادث» و «معلول» ها چسبیده اند و «سلت ها» را نادیده می گیرند . (من هم چقدر ساده ام ، برای این مأمول عقل لازم است !)
من ندانستم جناب «حادث» ! شما بام هم دارید ؟ تا جایی که من میدانم خانه شما (جهادی ها) بعد ثور ۱۳۷۱ ، از تهداب ویران شده است یا اینکه سی آی ، ای و آی اس ، آی ... خانه جدید برای شما اعمار می کنند ؟
بی دانشی و نا آگاهی داکتر زمانی روشن تر می گردد که در صفحه (۹) چزندهایش می نویسد :

..... رهبران این اندیشه (مارکس ، انگلس ، لنین و ستالین) در بیدادگری ، تشدد و خود کامگی در سر فهرست آدم کشان جهان قرار دارند ...
اینست اگر کر و فر و طاق و سرایت

بنیاد غبار به هوا رفته متین است

اکنون جای آن دارد که برایتان بگویم که اگر صحت سالم و عقل سلیم دارید بروید مطالعه کنید ، مارکس و انگلس مدت ها قبل از پیروزی انقلاب اکتوبر در گذشته بودند و هیچگاه دارای امکانات و وسایل قتل دگران نیز نبودند . اتهام بیدادگری و تشدد در مورد لنین نیز اولین بار است که مطرح می گردد . استالین نیزه از جمله بنیادگذاران و رهبران اندیشه کمونستی نبوده بلکه یکی از زمامداران دولت اتحاد جماهیر شوروی وقت بود .

آقای یوسفزی! نکنده که شما از جانب سردامداران زور و زر وظیفه گرفته باشید تا نام فرعون ها ، قارون ها ، چنگیز ها ، هتلر ها ، آیشمن ها ، پولپت ها ، پینوشه ها ... را عوضی بگیرید و کارتر ها ، ریگن ها ، بوش ها ، راکفیلر ها ، بیگن ها ، شارون ها ... که قاتلین هزاران انسان و مسلمان در سراسر زمین اند ، با دستیاران منظفوی شان رضا شاه ها ، ضیالالحق ها ، خمینی ها ، گلبدین ها ، سیاف ها ... در زیر (کمپل عسکری) بیوشانید ؟
نه ! بیجا بخودتان زحمت ندهید . تاریخ ، تاریخ است ! کارو شاعر و سخن پرداز شهیر ایران خطاب به آیشمن چه زیبا نوشته است :

.. شما امروز ، دست و پا بسته و کمر شکسته ، در چهار دیواری زندان گریز ناپذیر تاریخ ، کفاره ی گناهان بشمارای را که در گذشته ی سیاه زندگی نکبتبار تان مرتکب شده اید پس میدهید .

آدم بیچاره ای چون شما را کوبیدن هیچ جزاتلاف وقت نیست ! سیر زمان ،
سیر اجتناب ناپذیر زمان ، بفرمان انسان ، بجای انسان ، شما را به اندازه ی
کافی کوبیده است ! ، (ماه ها و حمله ها من ۱۱۳ و ۱۱۴)

شما که با دین و عقیده مردم بازی کردید و نام خداوند و آئین پاک
مصطفی را به ریشخند گرفتید شاید این شعر رحیم شیدا را نخوانده بودید که :
با خبر باش که این خلق خدایی دارد آخر این ناله مخلوق صدایی
دارد

یا :

اگر شوق دلت در قتل عام است جهاد راه اسلام ات کدام است

مشو از کرده ات یکدم غافل که فردا سخت روز انتقام است

شکست فضاحت بار شما در افغانستان که بر حق مردم کشور ما دوره تانرا
دوران (شر و فساد) می گویند ، غضب خداوند است که بالای شما مدعیان
کاذب دین ، نازل شد . پیش از آنکه دوباره خودرا فریب بدهید ، لطفاً به کابل
این قلب نازنین کشور که بدستان نا پاک شما زخم ها بر داشته است ، بروید
و کارنامه های سیاه حکمروائی تانرا مشاهده کنید اگر غیرت دارید به مردم
بگوئید که (مجاهد) بودید !

وطنداران چرا محشر همیشه وطن دیگر از این بدتر همیشه
برادر تشنه خون برادر مسلمانی از این بهتر همیشه
جناب داکتر شیرشاه !

شما که صد ها بار اعضای یک حزب ده ها هزار نفری را کافر و کمونیست
و نمیدانم چه و چه می گوئید . آیا به ایمان خود که مدعی اعتقاد به اسلام
هستید ، پابندی دارید ؟ شما که هستید که حکم تکفیر صادر می کنید و چپ
و راست بندگان خدا (ج) را نا مسلمان و افغان ها را سلب تابعیت می کنید ؟
توبه بکشید و به درگاه خداوند بی نیاز از آن همه مسلمان کشی های تان که
از سال ۱۳۵۴ تا اکنون تا سر حد زد و بند و سازش با خائن ترین دشمنان اسلام
پیش رفتید . آمرزش بطلبید ! چون خداوند لک بخش است ممکن به شما رحم
کند !!

یوسفزی در صفحه ۱۷ می نویسد :

.... آیا تمام ملت جاهل بود و نمی دانست و تنها حزب دموکراتیک خلق که پیش از کودتای ثور صرف پنج هزار عضو داشت عالم ترین و هوشیار ترین این ملت بود و دیگران همه جاهل ، مزدور ، عقب گرا و

اولاً - که شما حق ندارید از ملت حرف بزنید . ثانیاً * عقب ماندگی جامعه را خود در دو نمونه به صفحات ۲۰ ، ۲۱ و ۲۲ نوشته تان از زبان دیگران و در تائید از آنها به نگارش گرفته اید . ثالثاً - همین حزب یگانه جریان سیاسی در کشور بود که به نمایندگی از مردم زنده یاد بیرک کارمل ، دوکتورس اناهیتا راتب زاد ، نوراحمد نور ، شهرالله شهرپر، فیضان الحق فیضان ، آصف آهنگ ... را در پارلمان داشت و برای نخستین بار به شکل یک سازمان نیرومند در دهه قانون اساسی ، پرچم دفاع از مردم را بر افراشت و سردمداران وقت را به باد انتقاد گرفت و مظالم آنها را برشمرد ! حتی نمونه ی نان آلوده به جو را که خوراک مردم ما بود ، کارمل فقید برای (دوکتور عبدالظاهر) صدراعظم مؤظف اهدا کرد . این عقب ماندگی اقتصادی ابدأ به مفهوم (جهالت) نبوده و الی توده های ملیونی کشور آن فرزندان صدیق شانرا بوکالت از خویش انتخاب نمی کردند .

در مزدور بودن عده ای معدود ، هیچ گونه تردید وجود ندارد که رهبران تنظیم های (جهادی) ساخت چودنی چوک پیشاور واحزاب مشهدی از آن قماش اند که شما مدعی سنگرداری آنان شده اید .

دانسته نمی شود که شما (آقای داکتر) این آمار (پنج هزار) که بعداً آنرا نیز زیاد می دانید و به (سه و نیم) تقلیل می دهید ، از زیر کدام (کمپل) بیرون آورده اید ؟

زمانی که شما بر محترم عظیمی مشوره می دهید تا طریقه دروغ گفتن را بیا موزد و بعد بنویسد . آیا نمی توان حدس زد که خودتان با بکاربست آن گفته ی معروف .. اگر دروغ می گوئید آنقدر بزرگ بگوئید تا کسی را یاری رد کردن آن نباشد .. این ۴۵۱ صفحه بزرگ راسیاه کردید و گمان برده اید که مردم وقایع را از زیر (کمپل) می بینند و به آن باور می کنند ؟

در پاسخ به پرسش شما که در صفحه ۱۷ چنین مطرح ساخته اید :

.... چرا ملت در مقابل حاکمیت حزب دموکراتیک خلق قیام کرد و نفیر جهاد صادر گردید ؟ .. و بعداً خود به و کالت از مردم پاسخ عوام فریبانه می دهید . قابل تذکر است :

۱- این (جهاد) در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان آغاز نشده بلکه چه در بعد داخلی و چه در فکتور های خارجی آن قبل از هرگونه حکم صادر کردن، باید به مطالعات دقیق و عمیق تاریخ، فرهنگ، جغرافیای سیاسی، وضع داخل کشور (در مجموع)، منطقه، جهان، اسناد جنگ سرد... پرداخت. نهاد های دولتی، ساختار قبیلوی جامعه، تعدد ملیت ها، زبان ها و سیاست های دولت های گذشته، سازمان های موثر سیاسی، نفوذ اجانب... را موشکافانه و آکادمیک در سطح سیمناها ی علمی پژوهشی ریشه یابی نمود. اسناد متعدد احزاب بویژه تنظیم های پیشاوری، خاطرات رهبران یا به گفته ی (داکتر) قاعدین جهاد (نه بصورت مسخ شده آن) وزارت های خارجه و دستگاه های جاسوسی، استخباراتی و اطلاعاتی امریکا، انگلیس، پاکستان، ایران، عربستان سعودی، چین، مصر، اسرائیل، کویت... افشأ و تحلیل گردد.

آرشیف های متعدد اتحاد شوروی وقت و کشور های متحدآن دقیقاً مورد تتبع و تفحص قرار گیرد.

هیچگونه جفنگ و ورق سیاه کردن های غیر مسوولانه، غیر علمی و آکنده از احساسات و تعصبات بچه گانه نمی تواند پاسخ روشن و جامع به آن پرسش باشد اما میتوان در روشنائی بعضی اسناد به مثابه مقدمه ها تماس گرفت که در مواقع لازم به پرسش های بعدی بر آنها تماس حاصل خواهد شد.

از صفحه ۳۳ چنین می خوانیم:

.. شما خود قبول زحمت کرده بگوئید که از نظر جامعه شناسی حزبی تان آیا افغانستان به مرحله رسیده بود که باید حسب ضرورت حاد جامعه و رشد وسایل تولید به مرحله ی کمونیزم ارتقا کند؟ مردم افغانستان در مرحله بردگی و کمون اولیه قرار داشتند، این چگونه جبر تاریخ شماسست که سه مرحله یی را که برای رسیدن به کمونیزم اساس شمرده می شود پشت سر زده و مستقیماً دوران سوسیالیستی و کمونیستی فرا رسیده بود ۱۱۴ ..

۱- شما که فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی و یا تقسیم تاریخ را از لحاظ طبقاتی قبول ندارید. چه واقع شد که خودرا قبول زحمت دادید و ثابت ساختید که افغانستان دو پای خود را به دو فرماسیون و آن هم بردگی و کمون اولیه گذاشته بود؟

۲- در کجا خوانده اید و یا از چه کسی شنیده اید که افغانستان سوسیالیسم

و یا مرحله بی بالاتر آن کمونیسم را اعلان داشته است ؟
بیرک کارمل در بیانیه تاریخی شان ، در مورد مشی سیاسی دولت جمهوری
دموکراتیک افغانستان به تاریخ ۶ جدی (دی) ماه ۱۳۵۸ چنین گفتند :

« درحالیکه وظیفه مستقیم ما ، در شرایط کنونی «معمول داشتن» سوسیالیسم
نیست ، دولت جدید ج ، د ، ا ، وظیفه تاریخی - ملی خود میداند که : پایه
های مترقی ، اجتماعی و سیاسی ج ، د ، ا ، این دستاورد بزرگ انقلاب ثور را
بسط و توسعه دهد و استحکام بخشد ، انقلاب ملی و دموکراتیک ضدفیودالی و
ضد امپریالستی و ضد کمپرادوری را به پیروزی نهایی برساند و در اولین فرصت
ممکن وظایف میرم زیرین را اجرا کند .

۱ - اعلام آزادی تمام زندانیان سیاسی که از دم ساطور حفیظ الله امین
تپهکار ، سر به سلامت برده باشند و در شرایط لازم لغو قتون اعدام .

۲ - لغو تمام مقررات ضد دموکراتیک و ضد انسانی و منع گرفتاری ها ،
توقیف ها و تعقیبات خودسرانه و تفتیش منازل و عقاید .

۳ - احترام به اصول مقدس اسلام ، آزادی وجدان ، عقیده و مراسم مذهبی ،
حمایت از نظام کانون خانواده ، رعایت اصل ملکیت قانونی ، مشروع ، و عادلانه
شخصی که عاری از استثمار ستمگرانه ، اختلاس ، سودخوری ، احتکار و
قاچاقبری باشد .

۴ - احیای امنیت و مصونیت فردی و اجتماعی ، آرامش و صلح و نظم
انقلابی در کشور .

۵ - تأمین شرایط سالم آزادی های دموکراتیک اعم از آزادی تشکیل سازمان
های توده بی یا اجتماعی ، مطبوعات ، تأمین حق کار و تحصیل ، تأمین آزادی
و محرمانه مکاتبات ، مخابرات ، مسافرت و مصونیت منزل .

۶ - توجه و کمک جدی و بنیادی به نسل نو جوان و شاگردان مکاتب
محصلان و روشنفکران کشور بدون تبعیض .

هموطنان گرامی !

درحالیکه از بین بردن فقر ، مرض و عقبماندگی اقتصادی جهل و بیسوادی ،
بیکاری و نابرابری ، ستم ملی و اجتماعی در افغانستان ، ایجاد یک اقتصاد
مستقل ملی و تسریع آهنگ رشد اقتصادی ، برطبق پلان های علمی رشد
اجتماعی ، اقتصادی و از جمله تأسیس صنایع مستقل ملی و صنعتی ساختن کشور
و اعتلای سطح زندگی توده های مردم اهداف عمومی انقلاب ثور است

بیرک کارمل بعد از برشمردن وظایف دولت در عرصه های داخلی و خارجی ، ساختار قدرت را چنین معرفی کردند :

.. شالوده قدرت اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان ، ناشی از مردم بوده و به مردم تعلق دارد و قدرت سیاسی آنها بر اساس قانون اساسی تطبیقی و انسانی ، دموکراتیک و مترقی کشور که در زودترین زمان ممکن تدوین خواهد گردید ، جرگه های نمایندگان مردم یعنی شورا های ملی و محلی تشکیل خواهد داد . ..

میتوان ده ها سند برنامه ای ، بیانیه ها ، مصاحبه ها ... را مثال آورد که دال بر رد ادعای فوق است که بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان از جانب دشمنان صلح ، آرامش و رشد اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی کشور ما در طول ده ها سال زرمزه شده و می شود .

از صفحه ۳۶ اراجیف داکتر شیرشاه می خوانیم :

.. آیا برنامه مترقی شما آقای عظیمی به زندان انداختن نصف نفوس

افغانستان بود ؟

آیا برنامه مترقی حزب شما زنده بگور کردن پنجاه هزار نفر در پلیگون های تعلیمی پلچرخ ، چهل هزار نفر در تخت سفر هرات و هزاران نفر در اطراف سرک جدید بگرام بود ؟

من نمی دانم بزرگترین زندان جهان در کجا واقع شده و گنجایش چه حد زندانی را دارد ؟ حزب ما در کدام زندان های کشور موفق شده بود که نیم نفوس کشور را درزند بکشد ؟ به سادگی می شود که ارقام و آمار های جهادی را از روی ادعا های خود شان محاسبه نمود تا اگر بار دیگر ادعا های کهنه شان را خواستند تکرار کنند کمی ببینیدند .

بخاطر گل روی داکتر (که اگر این نوشته بدست شان برسد همین لحظه سرخ شده اند) فرض کنیم که :

از نفوس کشور بیش از پنج میلیون نفر فرار کردند ، یک ونیم میلیون نیز به شهادت رسید ، ۹۸ درصد سرزمین هم بنا بر ادعای داکتر و یاران اش ساحه تسلط (مجاهدین) بود ، که حد اقل ده میلیون نفر و یا هم هشت میلیون نفر در آنها زیست داشتند . تمام اعضای حزب ، جمع فامیل هایشان ، کارمندان دولت ، منسوبین قوای مسلح ، سازمانهای اجتماعی ، متحدین سیاسی مانند ، سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) ، سازمان زحمتکشان افغانستان (سزا)

کارگران جوان افغانستان (کجا) ، گروه بی کار ، جمعیت رستگاری ملی (به رهبری پوهاند اضهر) ... در مجموع اگر منتقد آزرده نشود ، و نگویید که زیاد گفته ام ، یک میلیون نفر .

حال جناب ایشان لطف بفرمایند که نفوس کشور چند میلیون بود ؟ ۲ درصد باقی مانده کشور گنجایش تراکم چه کمیت را داشت ؟ و و و ؟
دانسته نشد این ارقام : نیم نفوس ، پنجاه هزار و چهل هزار و هزاران هزار ... تخمین است و یا ایشان خود سرشماری کرده اند و یک ، یک ، یک شمرده اند ؟

خدا انصاف بدهد ! نشنیده ای که مردم ما می گویند : صدبار بیندیش ، یکبار بینداز ، گناه ایشان نیست او با عجله ای شیطانی ، کتابی را که باید در سه سال می نوشتند در سه ماه تحریر کردند و گمان بردند که برای قضاوت و فریب مردم جمع بندی و روی هم گذاشتن جملیات شورای ثقافتی جهاد و کنون ترجمه آثار جهاد و یا هم نشرات بی مایه بی تنظیم ها ، این بدنام ترین و رسوا ترین شاخه های تبلیغاتی وابسته به امپریالیسم و صهیونیسم جهانی می تواند هنوز هم جلند داشته باشد .

آری ! یگانه دلیلی که باعث گردیده تا منتقد نتواند در جمله هزاران جمله اش ، حتی یک سطر با منطق و حساب شده بنویسد ، همین عجله و دست انداختن به منابع و اسناد ساخته و پرداخته شده است و اکثریت نقل قول های باتیمانه نیز از کسانی می باشد که اگر ما از ایشان در نوشته های خود کار بگیریم ، آنها ما را محکوم به وابستگی می کنند که عبارت اند از تماس با نوشته ها و خاطره های نویسندگان و جنرالان روسی می باشد که از این سطر به بعد ، من نیز به خود اجازه می دهم تا برای روشن شدن بعضی مسایل از آنها استفاده کنم .

بیشترین قسمت های (سخ نامه) به مطرح شدن پرسش های متعدد ، مکرر ، بیمورد و خارج از موضوع مورد بحث می باشد ، که در پایان هر یک خودش چنین می نویسد :

« این بود یک سلسله سوالات که حاجت به جواب گفتن ندارد چرا از هیچ کس پوشیده نیست زیرا مردم همه چیز را می دانند . »

آیا نمی توان حدس زد که : او فقط طوطی وار همین چند چرند را از کتاب های سیاه تر از سیاهنامه اش فرآ گرفته و می قلم می زند و مانند طفلی

که تازه حُسن خط بیاموزد، همان یک جمله را صد بار مشق می کند .
به یک حر فیکه نادان یاد گیرد ز خامی خورده بر استاد گیرد
کتاب را پی می گیریم و می رسم به صفحه ۳۲ و بالای این جملات
مکت می کنیم :

.. عظیمی با بی انصافی تمام جهاد ملت سلحشور افغان و قربانی یک
ونیم میلیون شهید را در مقابل تجاوز شوروی و مزدوران آن نادیده گرفته و نا
جوانمردانه جهاد خستگی نا پذیر ملت افغان را ابتکار دیگران میدانند ...
آقای یوسفزی !

در تاریخ جهان و منجمله کشور ما این اولین بار نیست که به ابتکار
دشمنان آزادی و بهروزی ملت ها چنان شد و به یقین آخرین نیز نخواهد بود .
سرکوب انقلاب المان در سال ۱۹۱۸ ، سرکوب دولت جوان امیر امان الله غازی
در سال ۱۹۲۹ ، توطئه و قتل پاتریس لومبا در کنگو ، سرکوب جنبش ملی
داکتر مصدق در ایران ، دسیسه علیه مردم مصر به قیادت جمال عبدالناصر
بوسیله انور اسادات ، کودتا علیه سوکارنو و کشتار بیرحمانه مردم اندونیزیا بدست
جنرال دست نشاندۀ غرب ، سوهارتو ، کودتا در مقابل حکومت منتخب سلودور
النده درچیلی به اشاره امریکا توسط پنوشه و ده ها نمونه دیگر در سراسرجهان
رامیتوان ابتکارهمان بیگانگان که در عقب (جهاد) شما قرار داشتند . دانست
و اثبات کرد . می دانید جرم همه بی این دولت های مردمی چه بوده است ؟
بیائید باز هم از کارو بشنوید که چه جانانه در نامه ی به یوری گاگارین آنرا
تمشیل کرده است .

.. دلم میخواستم میتوانستم حماسه ای فنا ناپذیر برای تو میساختم . دریغا !
شیون شبانه ی هزاران کودک پدر گم کرده ، از جهنم انگولا گرفته تا مسلخ
الجزیره ... از زندانهای افریقای جنوبی تا گورستان بیزرت (بیروت) ، قلب
سرکشم را دیوانه کرده است ..

گاگارین ! توخودت میدانی که بر نوار سیاه بر هر سینه ی غم دیده .
سایه جاویدانی تابوت یک زندگیست . تصورش را بکن : درین قرن زندگی
کاذب نیمه شب (بار) ها .. این قرن ماتمزده سپیده دم چوبه دارها ... خداوندان
طلا ، این گرگ ها ، این مار ها ، همه شب ، هر شب ... همه روز ، هرروز ،
بخاطر سپیدی بخت از یاد رفته دنیای کهن چند صد ، چند هزار زندگی ناکام
را در تک چند صد ، چند هزار تابوت سیه فام ، خاک میکنند . و فکر میکنی

گاگارین عزیز ، جرم این انسانها چیست ؟ هیچ ! همه این کودکان سیه بخت
افریقا ، همه پیر زنان الجزیره ، همه بچه های شیر خوار مستعمره های بزنجر
کشیده « کمونیست » هستند !

در حیرتم گاگارین از اینکه چرا تراستهای بین المللی در حیرت اند از اینکه
دهقان دهات الجزیره ، یا انسان عاصی دامنه کوبا ، اشتباهاً کمونیست میشود ..
گاگارین ! اینها نمیخواهند بدانند که اگر بیک جمازه سوار مراكشی بگوئی
مارکسیزم چیست ، فکر میکند نوعی سم است که بخاطر نابود کردن ملخهای
بوستان زندگی بکار برده میشود ..
اینها نمیخواهند باور کنند که انسانهای ساده خیلی بیشتر از هفت پست
پاپ بخدا ایمان دارند .

منتهی چیزی که هست این انسانهای ساده از آسمان خدا ، جز باران برای
شکوفای کردن جوانه های گندم ، انتظار چیزی دیگر ندارند .. اما یکبار ، درست
هنگام جوانه زدن گندمها ، این انسانهای ساده متوجه میشوند که بجای باران از
آسمان خدا آهن میبارد . میدانی گاگارین بمب میبارد . آنوقت بمبها ، جوانان
این انسانهای ساده را هماغوش جوانه های گندم بخاک میسپارد . و آنوقت ...
هر خانواده عزیز گم کرده ای اعتراض کرد که چرا ؟ .. آن خانواده از بچه ی
شیر خوارش گرفته تا پیرزن لب گورش ، در قاموس خداوندان پول ، میشوند
کمونیست ! ..

من نمیدانم این (ابتکار بیگانه ها) را از کجا آغاز کنم ؟ از تحریکات
خائنه انگلیس ها در وجود ملای لنگ ، در مقابل دولت جوانان افغان ، از
تمویل و تجهیز محمد نادر ، از تشکیل دولت نامنهاد پاکستان در سر زمین های
اشغالی افغانستان ، از معاهده خائنه ۱۹۵۹ امریکا - پاکستان ، از تشکیل پیمان
های سنتو و سیاتو ، از دادن چک های سفید ارتجاع عرب و چک دو میلیارد
دلاری رضا شاه برای محمد داود مشروط به سر کوبی روشپکران و وطنش ، از
ساختن اردوگاه های پرورش و آموزش نظامی اخوانی ها بواسطه ذوالفقار علی
بو تو - نصیرالله بابر ... ؟

و یا هم از فعالیت کمپنی انگلیس در آسیا ، و دامن زدن اختلافات فامیلی
میان سدوزائی ها و بعداً محمدزائی ها ؟
آری ! هر قدر به گذشته ها نگاه بیندازیم به همان پیمانه این (ابتکار بیگانه
ها) ریشه های ژرفتری یابد و ابعاد وسیعتر کسب می کند که از حوصله و

صلاحیت این قلم بدور می باشد بنا یک سند تاریخی را برای شما اقتباس می نمایم که به خوبی می توانید از آن نتیجه بگیرید که این همه کشتار و ویرانی وطن ما از کجا آب می خورد بعد از آن می پردازم به جهاد شما !

.. چون این قضایا (شکست انگلیس ها در جنگ اول افغان و انگلیس ۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م) افغانستان متواترآبه فرمانفرمای هندوستان رسید او بر حسب قرار و قانون دولتی خود از قلعه ولیم به مجمع محترم کارگزاران هند شرقی درلندن نگاشته چنان که بعضی از آن نوشتجات در این رساله ایراد رفته ، همان مراسلات بدون تغییر و تبدیل به نظر علیاحضرت ویکتوریا رسیده پس از ملاحظه ملکه معظمه طبع نموده اهالی پارلمنت که فی الحقیقه بست و گشاد مملکت و امور دولت به اختیار ایشان است در فکر چاره شدند تا آن که مراسله آخر فرمانفرمای هندوستان به اهالی پارلمنت رسید که آن لشکر انبوه یکسره مقتول گشت و خزانه دولتی تمامی منهوب شد و اسراً در اغلال و سلاسل افغانه گرفتارند . عرق حمیت آنها در حرکت آمد و عرق خجالت از منسوبان کشتگان بر چهره ایشان نشست . خواستند آماده قصاص و مہیای تلانی افغانه شوند ولی دیدند و دانستند که با لشکر گزاف و مبلنی زیاد باز در این هنگام ارتکاب چنین عمل ، آب در هاون سودن و آفتاب به گز پیمودن است . به جهت اسکات خلق و تسکین غیرت و خجالت از قبل دولت و ملت متفق شدند که این هنگام را به عفو و اغماض گذرانده ولی هنگام فرصت به هر تدبیر و حیلت که باشد اگرچه یک تن از اهل انگلتره در دهر باقی ماند خونخواهی مقتولین خود را ازافغانه بکنند و آتش به مملکت ایشان زنند . این مطلب را تقریر و تحریرنموده مجله نوشتند و به مہررؤسای دولت و ملت مہمور شد و این خبر در اطراف عالم مشہور گشت . .. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان ، از علیقلی میرزا اعضادالسلطنه تہران : امیرکبیر - ۱۳۷۶ ج ۲ ص ۱۲۲ و ۱۲۵

و حال می پردازیم به جهاد شما و آن را از آخرین قسمت ، یعنی از کودتا داوود و فعال شدن تنظیم های پیشاوری که ادامه همان ابتکارات تاریخی می باشد ، یکی دو سند را بیاد منتقد و یاران مکتبی اش میدهم .

واشتون پست در شماره دهم دسامبر ۱۹۸۹ خود نوشت :

.. دلچسپی های استراتژیک پاکستان و افغانستان قابل فهم و طبیعی است . حمایت آن کشور از اشراہر ، چهار سال قبل از مداخله سال ۱۹۷۹ شوروی آغاز شد . یعنی زمانی که اجنت های پاکستانی ، فعالین مسلمان افغان را به منظور سقوط

دادن ریس جمهور متمایل به شوروی کابل محمد داود تربیه می کردند . . .
روبین برنت می نویسد :

.. رهبری اخوانی ها یک جنبش انقلاب اسلامی را براه نیداختند آن چنانکه خود آن را مسما می نمایند . فعالین آن ها (اخوانی ها) که بعداً بر بخش بزرگ مقاومت مسلط گردیدند عملاً یک مجادله علیه افغانستان را آغاز کردند...
منارعه افغانستان ، دانشگاه یله ، کانتکت ۱۹۹۵ ص ۷۵

برژنسکی مشاور امنیتی جیمی کارتر ریس جمهور سابق امریکا ضمن مصاحبه با هفته نامه نوول ابروا تور چاپ پاریس ، شماره (۱۵) مورخ ۲۵ جنوری ۱۹۹۸ چنین اعتراف می کند :

.. مبتنی بر بیان رسمی تاریخ ، کمک سی ، آی ، ای به مجاهدین افغان در جریان سال ۱۹۸۰ آغاز شد . یعنی پس از تجاوز قشون شوروی ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ اما حقیقت پوشیده تا بحال چیز دیگریست ، بتاریخ سوم جولای ۱۹۷۹ ریس جمهور کارتر اولین هدایت معاونت سری به مخالفین رژیم طرفدار شوروی در کابل را امضاً کرد . درین هنگام تذکری به ریس جمهور نوشتم که به نظرم این کمک سبب مداخله نظامی شوروی خواهد شد .

پ : با وجود این ریسک ، شما طرفدار این کمک سری بودید ؟ شاید هم آرزومند دخول شورویها در جنگ و در پی تحریک آنها بودید ؟
ج - دقیقاً چنین نیست ، ما روسها را وادار به مداخله نکردیم ، اما آگاهانه این احتمال را قوت بخشیدیم .

پ : آنگاهی که شوروی ها ملاحظات خودرا چنین توجیه می کردند که دربرابر مداخلات سری امریکا مبارزه می کنند احدی آنرا نپذیرفت ، درحالیکه شما ای حقیقت داشت . امروز هیچ پشیمان نیستید ؟

ج : چرا پشیمان باشیم ؟ این عملیات مخفی یک فکر عالی بود ، منتج به کشاندن روسها در دام افغانستان شد ، و شما میخواهید که من اظهار پشیمانی کنم ؟ روزی که روسها از سرحد گذر کردند به ریس جمهور چنین نوشتم : «ما الان زمینه آن را بدست آورده ایم که به اتحاد شوروی پاسخ جنگ ویتنام شان رابدهیم...»

عبدالصمد غوث یکتن از مقرین محمد داود وقایع آن سالها را چنین بخاطر می آورد :

.. بر اساس روابط تیره بی که میان افغانستان و پاکستان وجود داشت .

پاکستان این فراریان را پناهندگی داده و کمک شان کرد . این مسئله کوچک چندان اهمیتی نداشت ، مگر بنیادگرایان افغانی را نه تنها حلقات همفکر پاکستانی شان پذیرائی کردند ، بلکه حکومت بوتو هم از آنها استقبال کرده و بسیار سود سیاسی برد . مقامات پاکستانی تحت نظر بوتو تعلیمات نظامی و توزیع اسلحه برای منحرین افغان را آغاز کردند. پاکستانی ها آنها را به داخل افغانستان فرستادند تا به برخی نقاط حمله کرده و برای حکومت دردسر ایجاد نمایند ، .. سقوط افغانستان ص ۲۹۱

احمد رشید ژورنالیست مشهور پاکستان که وقایع افغانستان را از نزدیک تعقیب می کند ، می نویسد :

.. با تشویق و پشتیبانی سی . آی . ای امریکا و آی . اس . آی پاکستان که پلان داشتند جهاد مردم افغانستان به یک جنگ تمام عیار تمام کشور های اسلامی علیه اتحاد شوروی تبدیل گردد . بیش از سی و پنج هزار مسلمان افراطی از چهل کشور اسلامی از سال ۱۹۸۲ در پهلوی مجاهدین ، در جنگ اشتراک داشتند . ده ها هزار دیگر به پاکستان رو آوردند و در مدارس آنجا شامل گردیدند . در مجموع بیش از یک صد هزار مسلمان خارجی مستقیماً با جهاد افغانستان تماس قیام نمودند . .. طالبان و صدور تصب و افراط گرایی ، ترجمه عبدالودود ظفری ، هفته نامه امید چاپ امریکا شماره ۳۶۸ دسمبر ۱۹۹۹

سلیگ هرین می نویسد :

.. کارتر که دیگر در مورد نقش مستقیم واشنگتن در تهیه کردن اسلحه برای مجاهدین افغان تشویشی نداشت به سی - آی - ای اجازه داد که یک پروگرام کمک های مخفی را با مقاومت افغانستان که قسماً از طرف کانگرس و قسماً به مساعدت مالی عربستان سعودی تمویل گردد طرح نماید . در سال ۱۹۹۱ کمک های مخفی ایالات متحده و عربستان سعودی به مجاهدین به ۲۸ میلیارد دلار بالغ گردید

(حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان ص های ۱۰۷ و ۱۰۶)

باز هم از سلیگ هرین (سلیگ اس . هاریسون) :

.. ژنرال یوسف یاد آوری کرد که در استراتژی جدید « من باید نقش رهبری همه چریکها را بر عهده میداشتم » و مستقیماً بر نشستهای مهم گروههای چریکی افغان ریاست می کردم . فرض بر این بود که در این صورت نقش پاکستان به عنوان مجرای رسیدن سلاح به مقاومت پوشیده بماند ، و مهمتر

از همه «این واقعیت به هیچ وجه نباید افشا می شد که آی . اس . آی به مجاهدین آموزش نظامی میدهد ، عملیتهای نظامی آنها را طراحی می کند . و حتی در داخل افغانستان به عنوان مشاور آنها را همراهی می نماید. به همین دلیل اگرچه درگیر بودن پاکستانی ها در قضیه افغانستان حدس زده می شد ، اما هیچ گاه مسئله آشکارا مورد اذعان قرار نگرفت .» ، ترجمه اسدالله شفیعی ص ۱۸
 الکساندر لیاخفسکی نویسنده مورد علاقه ای داکتر شیرشاه یوسفزی نگاشته است :

.. در استانهای (ولایات) بامیان ، وردک ، ارزگان و غزنی مشاوران عرب و در استانهای کنر، ننگرهار ، پکتیا و پکتیکا کارشناسان نظامی پاکستانی کار میکردند . وزین ترین کمک مالی ، مادی و مشوره یی در قلمرو پاکستان در این هنگام از سوی عربستان سعودی و ایالات متحده امریکا در اختیار شورشیان گذاشته می شد . کمک های مادی و مالی ایالات متحده نه تنها در دسترس حزب اسلامی حکمتیار، بلکه در دسترس احزاب دیگر شامل ائتلاف هفتگانه نیز گذاشته میشد ، چنانچه هنگام حضور هیأت اپوزسیون به ریاست برهان الدین ربانی در واشنگتن (از ۶ تا ۱۰ نوامبر ۱۹۸۸) ریس جمهور امریکا جورج بوش اطمینان داد که «ائتلاف هفتگانه میتواند به حکومت نو ایالات متحده حتی بیشتر از حکومت ریگان تکیه زند.»

سرویسهای ویژه امریکایی مستقر در پاکستان آغاز به سازماندهی رهبری مستقیم اپوزسیون مسلح کردند که در همین رهرو در پشاور نمایندگی ویژه برای بر پایی ارتباطات با «جنبش مقاومت افغان» به رهبری معاون سفیر ایالات متحده در اسلام آباد (ادموند ماکولیس) دبیر اول پیشین سفارت ایالات متحده در (کابل) به وجود آمد . .. توفان در افغانستان ، جلد اول ص ۲۲ ترجمه عزیز آریاتفر .

همین نویسنده در صفحه ۴۲ همان کتاب می نویسد :

.. طی دوره از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ کمک مجموعی به مجاهدان افغان به ۸۱۵ میلیارد دلار میرسید که نیم آن را ایالات متحده داده بود . گذارش داده می شد که تنها در ۱۹۸۷ ، کانگرس ایالات متحده ۶۰۰ میلیون دلار در اختیار مجاهدان قرار داد و در سال ۱۹۸۸ به طور متوسط ۱۰۰ میلیون دلار در ماه اسلحه به آنان میداد . ..

به کشور زهر غم را پاش کردند
 نمک خوران پاکستان و ایران
 نظر بر مردم اوپاش کردند
 به آخر در نمکدان ... کردند

.....
ز دست دشمنان کار تو چیر شد از این رسوائی ات دنیا خبر شد
به پاکستان چرا دادی عنان ات که رویای سرت یک شیرنر شد

.....
سراسر خاک را دزدان گرفتند به زور تیغ پاکستان گرفتند
به یک مرمی خریدند زندگی را ز مردم جان شان آسان گرفتند

.....
بین دشمن که مردم درنماز است دو دست شان بسوی بی نیاز است
میان تو و او بسیار فرق است که دست تو به پاکستان دراز است
آقای داکتر !

متاسفم که نمیتوانم بیشتر از این سر خوانندگان را بدرد بیاورم و اگر خواهان معلومات بیشتر هستید لطفاً سلسله مقالات این جانب را در مجله های (فراز) و (آزادگی) منتشره شهر بریمن المان بدست آورید و مطالعه کنید تا برایتان ثابت شود که این جنگ کثیف و لعنتی در افغانستان ازمدت ها قبل به اشاره بادران خارجی شما بویژه پاکستان ، راه اندازی شد و دست های امریکا و انگلیس این حامیان جهانی (جهاد) شما در عقب آن قرار داشت .

اما نه ، چنان نیست که شما ندانید ! اسناد وافر نزد شما موجود است و یا حد اقل می توانید آنها را بیابید و مطالعه کنید . عامل اساسی این طفره رفتن ها و جهادی خرامیدن ها صرف در تعصب خشک و ذهن محصور در اندیشه های شیطانی ی است که محصول سالها تنظیم بازی و تنظیم پرستی شماست . بیائید از بالای خر جهل پاهین شوید ، چشمان تانرا باز کنید و به حق و حقیقت تسلیم گردید زیرا رستگاری در همین است .

به حق تسلیم شو تا وارهی از این و آن بیدل
به دریا قطره چون دُر گشت دریا داند و کارش

از داکتر می پرسم ، آیا سراپای کتاب ، فاجعه قرن ما تلک خرس که نویسندگان آن دگروال محمد یوسف و مارک ادکین (می بینید که فرمانده شما درینجا نیز تنها نیست) می باشند ، دروغ است ؟ آن همه عکس های یادگاری با قاعدین تان ساخته کاری است ؟ آن همه نقشه ها و تشکیلات خیالی است ؟

قدمه دوازدهم را زحمت می دهند ؟

در اواخر سال ۱۳۶۱ گلبدین حکمتیار در یکی از مصاحبه های اش ، این رقم یک ونیم میلیون شهید را برای نخستین بار بیان کردند و به تعقیب آن تاکنون این رقم (لکه ونه مستقیم پخپل مکان) ماند و هرگز تغییر نپذیرفت. این گناه تنها از داکتر نیست. در کشور ما رسم بر این شده است ! می گویند کسی از یک هم وطن ما پرسید که چند سال داری ؟ مخاطب در جواب گفت: ۲۵ سال . پرسنده با تعجب پرسید ، چگونه ؟ تو ده سال قبل نیز گفتی که ۲۵ سال داری ؟ مخاطب با بی تفاوتی گفت : افغان را یک گپ است .

برای مدت کوتاه این ادعای شمارا (چون مرغ تان یک لنگ دارد) می پذیریم . ولی بیائید برای یک مرتبه هم که شده صادقانه بگوئید که این همه انسان را فقط روس ها و اعضای حزب ما کشتند ؟

من می دانم که شیرشاه آنقدر چشم درآ است ، که شاید بگوید بلی ، من به چشم خود دیدم ! در ۲۶ ولایت به مثابه یک (سنگردار جهاد) یک را بر شمرده ام و وظیفه من همین آمارگیری بود . پس من بخاطر مبارکشان می دهم که لطفاً باری (بخاطر خداوند که حق است و حقیقت را دوست دارد و دروغ را از جمله گناهان کبیره شمرده است) به جنگ های ذات البینی میان تنظیم ها از زمانیکه پای نحس شان به جنگ کشیده شده است ، نظر بینداز و اگر واقعاً نمی دانی بار دیگر به آن همه ولایت سفر کن و از مردم پرس که این همه قتل و غارت و دهشت را حزبی ها کردند یا مجاهدین؟ من مانند خودت ۲۶ ولایت را نرفته ام اما به ولایات شمال و شمال شرق و شرق کشور اکثراً رفته ام . لطفاً از باشندگان کوهدامن الی بدخشان که در همان پشاور لعنتی مهاجر اند پرس که چه درصد جوانان شان در جنگ میان حکمتیار و مسعود کشته و زخمی شده اند ؟ از مردم کتر پرس که چه شمار از مردم آن دیار در جنگ های متعدد میان وهابی ها به رهبری مولوی جمیل الرحمان با سایر تنظیم ها بویژه حزب اسلامی را کتیار به قتل رسیده اند ؟ از مردم قندهار پرس که چه قدر انسان های بی گناه در جنگ میان حاجی سرکاتب و ملا نقیب و یا هم ملاطیف به دیار عدم فرستاده شده اند؟ من از شما نمی خواهم که کشتار های بیرحمانه قدوس ها ، جان آغاها ، کریم ها ، زردادها ، عبدالحق این قاتل صدها کابلی شریف ، ملاملنگ ها ، صوفی جگرن ها ... نیز بشمارید . بعداً بیاید و بگوئید که ، که ها قاتل ملت اند ؟ مثال های فوق خارج از کشتار های بربرمنشانه و

وحشیانه بی سال های بعد از ۱۳۷۱ می باشد و الی حساب جنایات تانرا ابلیس هم نمی داند!

کتاب (جور) ترا آب بحر کافی نیست که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم

ما از مسوولیت های تاریخی خود ، از اشتباهات خود و حتی سهم خود در ویرانی و بریادی کشور که ناشی از عوامل متعدد عینی و ذهنی می باشد ، انکار نداریم و محترم عظیمی تا آنجا که مقدور بود و میدانست بوضاحت و مکرر در کتاب شان اشاره نموده اند .

آیا شما هنوز هم آن جنگ کثیف و لعنتی علیه وطن تانرا که پایان آن به نظر نمی رسد در آن یهود و نصارا ، عرب و عجم سهیم بوده اند و همین لحظه که من این سطور را می نویسم فرمان بریادی تاریخ تانرا صادر کردند که عبارتند از بین بردن تمام مجسمه های موجود در افغانستان می باشد . بدینوسیله آخرین صفحه ای را که احیاناً اگر در (جهاد) شما سفید مانده باشد ، سیاه کردند . بازهم مقدس می خوانید و با نام خداوند عزوجل و دین پاک اسلام تجارت می کنید !؟

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب بهر فریب خلق بگوئی خدا خدا!

این دیگر کدام (جهاد خستگی ناپذیر) است که رهبران تان فراری و شما نیز مصروف هرزه سرانی و جفنگ گوئی در پیشاور هستید ؟ اگر به نظر شما این جهاد خستگی نا پذیر است . پس کجاست آن گلبدین ها ، خالص ها ، محمدی ها... و تنظیم های اغواگر و دروغ گوی تان ؟ نه ! ضرورت به بحث بیشتر درین مورد نیست .

دو صد پند حکمت که خوانی ز بر نه بخشد به نادان اش

آقای شیرشاه برای گریز از محرکه باز پرس تاریخ چنین جفنگ می گوید : .. از جنگ و ویرانی درافغانستان بیست و دو سال می گذرد ، چهارده سال اول از آغاز حکومت کمونیستی الی سقوط آن دوره تاریخی جهاد ملت قهرمان افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و اجیران آن می باشد که با خط زرین ثبت تاریخ است و هیچ ربطی و وجه مشترک با جنگ های داخلی هشت سال اخیر ندارد . زیرا در جنگ های داخلی هیچ گونه اراده ملت دخیل نبوده و

همیشه درگیری‌ها بخاطر حفظ و بقای قدرت بوده است نه به خاطر منافع ملی کشور. رهبران جهادی به صورت عموم که در سالهای تجاوز شوروی قاعدین جهاد بودند، متأسفانه نتوانستند با آرمانهای شهدای جهاد و آنچه را به مردم وعده نموده بودند وفا نمایند. زیرا دست‌های بیگانه‌ها تا گلوی هریکی رسیده بود و چاره نداشتند جز آنکه به سستی که اشاره صورت می‌گرفت، حرکت نمایند. طبعی است که در طول چهارده سال هر کشور به شمول پاکستان، ایران، عربستان سعودی و کشورهای غربی اهداف مشخص و منافع خود را داشتند و در طول چهارده سال توانسته بودند در سطح سیاسی و نظامی تنظیم‌های جهادی نفوذ نمایند و وضع را چنان سازماندهی نموده بودند که هر حرف‌شان خواهی نخواهی بدون آنکه امر کنند در صحنه عمل بیاید و جزم‌مان ره‌ره دیگری وجود نداشته باشد. . .

اولاً- از تاریخ آغاز جنگ، اگر به مفهوم برخورد مسلحانه شروع کنیم (منفی کودتا داوود) الی نوشته شدن سیاهنامه (تاریخ را مسخ می‌کنم) بیشتر از ۲۵ سال می‌گذرد (تابستان ۱۳۵۴ - خزان ۱۳۷۹) و هیچ‌گونه مرحله بندی غیر علمی به آن شکل که ادعا شده است مشروعیت ندارد.

ابوذر پیر زاده یکتن از فعالین حزب اسلامی در نوشته یی تحت عنوان « نقدی بر کتاب نهضت‌های اسلامی افغانستان » نوشته ی خسرو شاهی (نویسنده و اسلام شناس ایرانی) چنین می‌نویسد :

.. الف : حزب اسلامی افغانستان از اوایل استقرار نظام کمونیستی نه بلکه از سالهای آخر رژیم شاهی در ۱۳۴۸ (که آنوقت‌ها بنام نهضت جوانان مسلمان افغانستان یاد می‌شد) به مبارزه علیه استبداد و الحاد داخلی و تجاوزات خارجی به مبارزه برخاسته است .

استاد عبدالرحیم نیازی رهبر و یکتن از پایه گذاران این حزب در برج جوزا ۱۳۵۰ به شهادت رسیدند. روزنامه‌های شیخصی و آزاد آن زمان وقتی از مبارزات مسلمانان مبارز سخن می‌گویند، نام برادر حکمتیار در رأس آنها قرار دارد .. در زمان داود نیز چندین قیام عسکری و مردمی بوسیله حزب اسلامی و به رهبری مهندس حبیب الرحمن شهید و برادر حکمتیار علیه رژیم براه انداخته می‌شود . هم چنان قیام‌های پنجشیر، لغمان، پکتیا و کونر در زمان ما محسوب می‌شود بوسیله همین حزب اسلامی و به رهبری مستقیم برادر حکمتیار راه اندازی می‌شود. (من همین سال را معیار قرار داده‌ام)

در زمان ریاست جمهوری داود است که چهارتن از بنیانگذاران این حزب ، شهید حبیب الرحمن ، شهید مولوی حبیب الرحمن ، شهید داکتر عمر و شهید خواجه محفوظ به شهادت می رسند و ۳۰۰ تن اعضای این حزب در زندان های جهنمی داود بسر میبرند ...

ب : نکته جالب توجه اینست که خود نویسنده نیز یک پاراگراف جلوتر در همین صفحه می نویسد که حزب اسلامی افغانستان در سال ۱۳۵۲ خواستار برقراری حکومت اسلامی در افغانستان شد ، آیا این یکتوع مبارزه نیست ؟

ج : درحالیکه این حزب اسلامی بود که بعد از سالها سکوت و خاموشی برای نخستین بار در زمان ما نعره های دشمن شکن الله اکبر را علیه رژیم سفاک ظاهر شاهی سرداد و پرچم سبز و پر افتخار اسلام را ، برای اولین بار در تاریخ معاصر افغانستان ، در کشور به اهتزاز در آورد و این حزب اسلامی بود که نخستین گلوله را پس از سالها سکوت علیه رژیم جلااد داود شلیک کرد و صدها تن از افراد و اعضایش بوسیله رژیم خون آشام داود به جرم اسلامی خواهی یا به شهادت رسیدند و یا راهی زندان های جهنمی و هولناک داودی گردیدند ، پس نویسنده را چه چیزی مجبور کرده است که آغاز مبارزات حزب اسلامی را با شروع حکومت کمونیستی در افغانستان همزمان بداند ؟

گلبدين راکتیار بتاريخ ۱۳۶۵،۹،۲۶ درنصرت مینه پاکستان درین مورد گفت :
" مرا عقیده بر آنست که عملیات بتیکوت ، لغمان ، پنجشیر ، ارگون ، سرخورد و شهرکابل سرآغاز این انقلاب عظیم کنونی میباشد . اگر این عملیات درعهد داود صورت نمیگرفت هرگز این قیام بزرگ آغاز نمیافت . "

(رساله راه ما بسوی هدف . چاپ کمیون فرهنگی حزب اسلامی افغانستان بخش ارویا ص ۱۲)

می توان ده ها و صدها سند از این دست را روکرد .

(در خانه اگر کس است ، یک حرف بس است)

آقای داکتر شیرشاه ! وقیکه شما و امثال شما جنایات وحشیانه باند نظامی حفیظ الله امین را به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان و آن هم در دو واژه بی (خلق) و (پرچم) بدون در نظر داشت اسناد تاریخی ، یکسان قید می کنید . برای خود چگونه حق می دهید که (چهارده) سال اول را از (هشت) سال دوم تفکیک کنید ؟ و (مجاهد) را از (طالب) سوا نمائید ؟ برای اینکه دو باره خودرا فریب ندهید اینک قسمتی از مصاحبه اختصاصی تلفونی گلبدين حکمتیار را با جریده البدر برای شما اقتباس مینمایم :

.. س : تا جائیکه دیده ام و اطلاع هم دارم طی چهارده سال جهاد مسلحانه در افغانستان حزب اسلامی در بخش تاسیس مدارس و تربیه طلاب نقش بس ارزشمندی داشت و به هزاران تن را تنها ارگان جمعیت طلبه حزب اسلامی به جامعه تقدیم نمود که در اکثر محافل دستار بندی طالبان حزب اسلامی شما شرکت هم نمودید . پرسش من اینست که همه این طالبان حزب اسلامی چه شدند ؟ اگر با جنبش طالبان پیوسته باشند آیا هنوز با اندیشه حزب اسلامی وفادارند که با این اساس حزب اسلامی در بین جنبش طالبان افرادی دارد ؟ و یا اینکه همه شان مخالف با اصول حزب اسلامی شده اند که در آنصورت علت مخالفت شان چه بوده و چرا حزب اسلامی نتوانست آنان را زیر چتر خود نگهدارد ؟

ج : من معتقدم که کسانی که چند روز را هم در حزب اسلامی گذرانده باشند برای شان دشواز خواهد بود تا در تنظیم دیگری بروند . آنها با همین اندیشه هنوز هم وجود دارند . واقعیت ام اینست که ما طی سالها جهاد تعداد زیاد جوانان را در مدارس حزب اسلامی تعلیمات دینی دادیم و فارغ الحسیلان جماعت طلبه حزب هم به هزاران میرسند . همه ای افراد زنده اند و در افغانستان زندگی می کنند و حزبی هستند . من معتقدم که آنان در آینده افغانستان نقش ارزشمندی برای خدمتگذاری خواهند داشت و زحمات مجاهدین به هدر نرفته ، آرمان شهدا راتحقق خواهند بخشید ...

البر شماره ۶۰ سال یازدهم دلو ۱۳۷۵ ص او مصاحبه کننده حلیم تنویر.

و ثانیاً تمام دوره های سیاه و نکبتبارتان در جنگ خانمانسوز جاری به اشاره بیگانگان بوده که به خط سیاه غلیظ درج تاریخ است و این چهارده سال را که شما به آن اشاره می کنید نمی تواند جدا از گذشته ، امروز و آینده تان باشد. این تنظیم ها از اول وسیله دست اجانب بودند و تا مرگ شان چه در لباس (مجاهد) باشد و چه (طالب) آلت دست بیگانه خواهد بود . با تفاوت اینکه دیروز می توانستید مردم را فریب بدهید . امروز مردم شما را از طرز خرام تان می شناسند .

آقای داکتر ! شما که بعد از به اصطلاح سقوط دولت (دوکتورنجیب الله شهید) به کابل رفته اید در ده ها دیوار این جمله را که صدای ملت است و خطاب به بادران خارجی تان نوشته بودند نخوانده اید : «هفت خرتانرا پس ببرید ، یک گاو مارا برگردانید !» برای آنکه تصور ننمائید که من از روی

احساسات حزبی - سیاسی این جمله راساخته ام برایتان یک قسمت از مقاله محترم عبدالحی آرین پور را ازجریده دوستداشتنی خودت (امید نشریه هفتگی انجمن فرهنگی افغانستان در امریکا) را موعدا دعا می آورم . عنوان مقاله شان است : مردم کابل به نماینده بی بی سی چه گفتند ... ؟

... «ما نجیب راپس می خواهیم ..» و «اگر مسلمانی ومجاهد همین است کجاست همان ... ؟» (بنده جرئت نقل و تکرار آن جمله را ندارم) و ... «نجیب راست گفته بود که اگر او پس شود ، مملکت به آتش و خون تبدیل میگردد ..» و « صدای ما را به ملل متحد برسانید ، آخرما هم انسان هستیم... »

سرویس خبری (سی ان ان) ساعت دوازده و سی دقیقه چاشت چارشنبه سوم مارچ ۱۹۹۳ در بخش اخبار بین المللی خود ، طی راپور مفصلی ، مطالب ذکر شده را ، هم از زبان نماینده بی بی سی در کابل نقل قول و نشر نمود ، در حالیکه تصاویر غمبار و وحشت انگیزی از ویرانیاها و تباهی های پایتخت افغانستان و چهره های خشمگین و یأس آفرین عده ای از برادران و هموطنان مظلوم و محکوم مارا هم به نمایش می گذاشت . نماینده مذکور از نقاط مختلف خاکدان کابل (که فقط کمتر از یکسال قبل ؛ نه یک قرن و چند قرن پیش ، شهرآباد و معموری و زیبایی بود) مواضع سوخته و تکیده و مسخ شده را انتخاب و آنگه راگذری تر باشندگان مغموم و وحشت زده را متوقف و در برابر آن محل ویرانه مقابل کمره مرتبط با اقمار مصنوعی قرار داده سوال میکرد . یقین دارم خبرمذکور سی ان ان را هزاران خانواده آواره ومنتظر افغان در امریکاو سراسرجهان شنیده وتصاویرمربوط رادیده اند .

من نمیدانم هموطنان ما با مشاهده حالت کابل و استماع جملات فوق الذکر برادران مستاصل و صبر وتحمل از دست داده خود چه رد عمل نشان دادند و چه تبصره کردند ، ولی یک چیز را بگمان غالب میدانم و آن اینکه اکثریت قاطع آنان مانند من ، از انزجار ، تنفر ، خشم و احساس خجلت و ذلت و سر افکندگی نموده اند و نه تنها زبان به ملامت گویندگان جملات تکانهنده و در عین حال صادفانه بالا ننگشوده ، بلکه برای چند لحظه زود گند ، خویشتن را بجای ایشان قرار داده ، مضطربانه همه به یک زبان گفته اند که : راست می گوئید .

انزجار و خجلت نه به خاطر آنکه من و یا ایشان مرتکب جرائم و جنایاتی شده ایم ، بلکه بخاطر آنچه که به نام اسلام و دین و وطن ، توسط مدعیان

کاذب و مجنون و قدرت طلب و خونخوار و بیرحم و فرومایه دیانت و افغانیت و انسانیت ، بر سر وطن مان و مخصوصاً بر کابل و باشندگان بیدفاع و بیگناه آنجا آورده اند وقهرا و کرها در چنان حالت مضطرب روحی و روانی کشانیدند که همچو جملات را بر زبان آرند....
در قسمت دیگر می خوانیم :

.... آنها ترجمان افکار و احوال کسانی هستند که ۱۴ سال بخاطر اسلام و وطن و تحت نام مبارک جهاد و مجاهد جانها و دارائیها قربان کردند ولی اینک در پایان ده ماه از کردار نا فرجام امرای مجاهد و آنچه که بر روز و روزگار شان آوردند ، از نام مجاهد نفرت دارند . تا یکسال قبل شعار آنان زنده باد اسلام و مجاهد و... مرگ برکمونیسم و نجیب بود . ولی امروز می گویند : ما نجیب را پس می خواهیم ... !

آنها دیروز نجیب را کمونست ، بیدین ، دروغگوی و دشمن اسلام و وطن میخواندند ولی امروز می گویند : نجیب راست گفته بود که اگر او پس شود مملکت بخون و آتش تبدیل میگردد . آنها با وجودیکه در دوران رژیم نجیب کمونست ، نسبتاً آرام بودند ، شهر شان ، کاشانه شان و خانه شان آباد بود ، برق داشتند ، یک لقمه نان داشتند ، ناموس و مال و حریم زندگی شان رویهم رفته مصئون بود . باز هم با دل و جان و با تمام وجود وهستی خود شعار میدادند که نجیب را نمی خواهند بلکه رهبر مسلمان و مجاهد و دولت آزاد اسلامی می خواهند ، اینک ده ماه بعد از نزول و ورود دولت اسلامی و زعامت مجاهدین ،دیگر همان آرزومندان دولت اسلامی وداعیان مشتاق رهبری مجاهدین ، فریاد سر میدهند و بی اختیار میگویند: اگر مسلمانان ومجاهد همین است ، کجاست همان ... ، (شماره ۲۵ سال اول ۲ حوت ۱۳۶۱ ص ۱۲)

آیا این رباعی شهید بلخی در باره شهر کابل صدق نمی کند :

روزی گذرم شد به ویرانه طوس دیدم جغدی نشسته بر جای خرویش

خرویش

گفتم خبرت چیست از این ویرانه گفتا خبر اینست که افوس موس

الموس

تلویزیون فرانسه در همین ایام راپورتاژی داشت از جنگ افشارکه اگر من آنرا برایتان جمله ، جمله بنویسم ، بیم آن دارم که قلب تان از حرکت باز ماند و قبل از آن همه نوشته های تانرا به آتش اندازید ، که آرزوی من نیست . زیرا

شما اولین کسی هستید که هنوز خواب می بینید و ما را مصروف تعبیر کردن خواب های خود ساخته اید تا بدین بهانه درمقابل همه گمراهانی که هنوز هم در فکرها و باورهای شما وجود دارد ، اما یک قسمت از آن را پور تاژ را که ۴۵ دقیقه را احتوا می کرد برای درک بهتر اینکه مردم درباره تان چه می گویند نقل می کنم .

خبر نگار به خانه یک افغان در شهر کابل می رود که سه دختر جوان با چهره های پریده و وحشت زده زندگی دارند، هر سه خواهر با شهادت بدون هراس آماده اند تا به پرسش های خبرنگار جواب گویند . یکن از آنان که با گفته اش راپورتاژ مذکور پایان می یابد در یک جمله می گوید .. مجاهدین در واقع یک طاعون اند . ..

دیگر درد وطن درمان همیشه ازین بد تر دیگر ویران همیشه چنان برجهل خود دشمن روان است که هرچه می کنم انسان همیشه جناب یوسفزی ! شما که گاهی چهارده سال اول (جهاد) تانرا مقدس می پندارید مفهوم این جملات تانرا می دانید ؟!

.. در طول چهارده سال توانسته بودند (خارجی ها) در سطح سیاسی و نظامی تنظیم های جهادی نفوذ نمایند و وضع را چنان سازماندهی نموده بودند که هر حرف شان خواهی نخواهی بدون آن که امر بکنند در صحنه عمل بیاید و جز همان ره ره دیگری وجود نداشته باشد

فراموش نکنید که در هر زبان منجمله زبان فارسی - دری واژه ها مفاهیم ویژه خود را دارند ، پس در کجا بود آن قدسیت جهاد شما ؟ کجا بود استقلال رأی و عمل شما ؟ ...

بگذارید آقای داکتر آن عده از مردم بیچاره و مردم شهید ما را که شما و قاعدین تان به نام اسلام همه چیز شانرا غارت کردید و توسط خودشان ، خود و وطن شانرا به بیگانگان فروختید ، به درگاه خداوند عزوجل استغفار گویند و شما نیز دیگر موفق به فریب آنها نمی گردید و تنظیم های شما را نیز گرداندگان یهود و نصارا آن چنان درهم کوبیده است که این شعر درموردتان صادق می افتد :

چنان زد بر بساطش پشت پایی که هر خاشاک آن افتاد جایی

داکتر شیر شاه در صفحه ۳۴ می نویسد :

.. کمونیست ها منطق آسیب دیده و وجدان مرده دارند

من صرف به پاسخ ایشان همینقدر می نویسم که این رباعی زیبارا(ابن

سینابلخی) در وصف شما سروده است :
با این دو سه نادان که چنان میدانند
از جهل که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری
هرکوه خرد است کافرش میخوانند
از صفحه ۳۶ کتابش میخوانیم :

.. عظیمی صاحب ! مسخ نمودن تاریخ هم طریقه دارد و دروغ گفتن هم
هنری می خواهد .. «
بلی این اشتباه محترم عظیمی است که نزد شما و قاعدین تان (طریقه) دروغ
گفتن را نیاموخته است . که این آموختن (طریقه) و (هنر) دروغ گفتن بر شما
مبارک باد !

در همین صفحه بر منابع اقتباس کتاب (اردو و سیاست ...) چنین برخورد می کند:
.. روش اقتباس از منابع خارجی که در «اردو و سیاست» بکار رفته است ،
روش یک نویسنده و یا واقعه نگار نیست مثلاً عظیمی در جریان رویداد ها
اکثراً به دامن « جورج آرنی » و « انتونی هی من » دست انداخته است
و کوشیده تا اهداف ناپاک خود را توسط اقتباس از آثار آنها مشروعیت دهد و
تصدیق نماید .

من این دو کتاب را سالها قبل مطالعه کرده ام ، مولفان مذکور خارجی
هستند . لغزش های بنا بر عدم شناخت از جامعه افغانی و یا نوعیت وقوع
واقعات دارند مگر هر دو کتاب مستند بوده و قابل قدر هستند . این نویسنده ها
(جورج آرنی و انتونی هی من) در کتاب های خود نقاط مثبت و منفی را
بررسی کرده اند و با چشمدید ها ، اسناد و شواهد عینی نوشته های شانرا قوت
بخشیده اند ... «

شک من به یقین مبدل می گردد که آقای داکتر تکلیف عقلی دارند، قابل
تداوی نمی باشند. زیرا :

اولاً- نام کتاب هارا نمی نویسد که عبارت از (افغانستان گذرگاه کشور
گشایان و دیگری افغانستان در زیر سلطه ی شوروی) می باشند که بل ترتیب
جورج آرنی و انتونی هی من آنها را نوشته اند . بدین معنی زمانی که مورد
بحث ما مسئله خاص است باید دقیقاً نام اثر را بنویسیم زیرا ممکن است که
نویسنده ای دارای تألیفات متعدد باشد .

ثانیاً- وقتی یک منبع اقتباس جوانب مثبت و منفی یک پدیده یا پدیده ها را احتوا نماید و از همه مهمتر با چشمدید ها ، اسناد و شواهد عینی نوشته اش قوت یافته باشد . روی چه دلیل نباید از آنها استفاده شود ؟

ثالثاً-بجز از موارد فوق آیا میثاق دیگری هم در اقتباس کردن از یک اثر تاریخی ویا واقعه نگاری وجود دارند که تا اکنون به جز از ایشان دیگران آن را نمیدانند؟(لغت بر پیری ! من این گفته داکتررا فراموش کردم که محترم عظیمی (طریقه) و (هنر) درویش گفتن رانمی دانند وتلاش نکرده اند تاگفتار دیگران رامانند داکتر شیرشاه تحریف کنند اولالی ازحق شناس اقتباس می کردند.)

از آقای شیر شاه می پرسم :

توکه این همه از شوروی ها وکمونیست ها نفرت داری ، چرا اکثریت اقتباس هایت از جنرالان شوروی وکمونیست های افغان چون ودان ، عمرزی ، عزیززی ، سیستانی ... است ؟

داستان پردازی ها وقصه سازی های (داکتر)که خواسته است آنها را چشمدید های (شاهدان عینی) جابزند،بیشتر به صحنه های قلم های (داکوگری) هندی وپاکستانی شباهت داردتا به واقعیت. اگر ادعای نویسنده بودن ، محقق بودن ، منتقد بودن ...نمی کرد.شاید خودش برایش خاطرات مصنوعی می ساخت و درآن درنقش(داکو بیر سنگ) ظاهر می شد.(توجه شود به صفحه های ۳۸ و ۳۹ کتابش) در حالیکه صدها مرتبه با الفاظ رکیک و دور ازکرامت انسانی و عفت قلم برآقای عظیمی یورش (جهادی) می برند ، هر چند صفحه در میان با دیده درآئی تمام می نویسند :

.. من در قسمت خود جناب عظیمی چیزی برای گفتن ندارم زیرا درآغاز سخن با ایشان وعده کرده ام که شخصیت ایشان درنزد من حفظ است . .. جناب فحاش چنین به فحاشی خود ادامه می دهد :

..... مگر درمورد ضعف شخصیت ، جنایات و جفای بیرک کارمل این کثیف ترین و سیاه ترین چهره تاریخ نوشتن صد ها کتاب هم کفایت نخواهد کرد . من صرف می خواهم اشاره کنم که پوشانیدن چهره بیرک کارمل با هیچ وسیله بی ممکن نیست زیرا مردم او را ازطرزخرامش می شناسند و می دانند که او دست نشانده و از مزدورترین نوکرهای روس در افغانستان بود . مردم افغانستان آنقدر از وی نفرت دارند که با شنیدن نامش موسیر اندام شان راست می شود ... (ص ۴۵)

از نویسنده مذکورگله نمی توان کرد زیرا نوجوانی و جوانی شان درچنان محیطی گذشته است که حتی اگر احياناً تربیت فامیلی هم می داشتند ، در آن فضا و هوا از بین می رفت اما اینکه ایشان از نام مردم خواسته اند حرف بزنند باید گفت ای کاش مقدورمی بودتا برای ایشان نوار ویدیوئی مراسم تدفین ، تکفین و تشییع جنازه آن زنده یاد را می فرستادم تا دیگر هرگز جرأت نمی کردند خود را بجای مردم قرار دهند (اگر حیا در وجود شان زنده می بودکه باتأسف نیست !!)

نام وکارنامه های کارمل فقید در قلب ملت حقیقت جو و به حقیقت رسیده ما برای همیشه حک است . این نام بجان دشمنان خلق افغانستان ، چه داخلی و چه خارجی آتش می افروزد و مو را در بدن شان راست می کند . آیا در اسناد دست داشته تان نخوانده اید که جنرال ضیاءالحق ، این خبیث ترین و منافق ترین دشمن اسلام و افغانستان چگونه حاضر شده بود که حتی موجودیت روس ها را در افغانستان بپذیرد مشروط بر اینکه کارمل کنار برود . دیه گو کوردووز نماینده ویژه دبیر کل سازمان ملل در مورد قضایای اطراف افغانستان می نویسد :

«ضیاءالحق وبعقوب خان صد بارمرا اطمینان داده بودندکه پاکستان آماده است توافق راباهرکسی بجزکارمل-حتی برادریا شخص مشابهش -امضاکنند.....»
(بشتره افغانستان مترجم اسدالله شفايي انتشارات بين المللی الهدی ص ۳۳۲)

امروزه هر طفلی در افغانستان میدانند که دشمن درجه یک وطن شان پاکستان است و این ضرب المثل فارسی زیانزد است که می گویند : بگو دوست کیست تا بگویم کیستی !

آیا واقعا شما نمی دانید که زنده یاد ببرک کارمل در دفاع از منافع ملی افغانها قربانی جنگ سرد شد ؟ گمان نمی کنم ندانید ولی رسالت جهادی شما منحیت (سنگردارجهاد) به شما حکم می کند که بر چشم ملت اگر موفق شوید خاک بریزید که خیال است و محال است و جنون !

هر جوانی که به علم و به هنر گشت بزرگ

نه شود خورد به بد گفتن بهمان و فلان

دشمنی (داکتر) مانند هر دشمن دیگر مردم افغانستان باکارمل پایانی ندارد . این نا (داکتر) با زیر پا کردن همه نورم های اخلاقی و اسلامی ، چنین تربیت خویش را به نمایش می گذارد :

..... میدانی مردم با جسد کثیف و مردار وی که نباید چنین می کردند چه کردند؟ مردم! بلی مردم ستم‌دیده افغانستان جسد کثیف او را از خاک پاک افغانستان برون آوردند و به دریا انداختند. هنگامی که هزاران نفرین را نثارش می کردند فریاد می زدند که روس‌های جنایتکار! افغانستان را تنور آتش ساختید فزار کردید و نعش چوپه سگ تان را برای ما گذاشتید. افغانستان جای کارمل و کارملی‌ها نیست و کارمل و کارملی‌ها از افغانستان نیستند، همین فریاد را می زدند و نعش او را به دریای آمو پرتاب کردن تا مگر ماهی بتواند از جسد وی استفاده نماید. . .

جناب داکتر! تنها چشمان ترا و یاران جهادی و طالبات را نور درخشان شخصیت همیشه جاویدان کارمل کور کرده است. مردم افغانستان درحالی که سراسر کشور در آتش جنگ میان جهادی‌ها و طالب‌ها می سوخت، بزرگان، محاسن سپیدان و جوانان شان را برای وداع آخرین با آن فقید به ولایت باستانی بلخ فرستادند. مراسم شاندار تدفین و فاتحه آن مرحومی در تاریخ افغانستان بی نظیر بود. شمال کشور درحالی‌که رهبرانت چون گلبدین، ربانی، سیاف، محسنی، مسعود... در آن مناطق حضور داشتند، سه روز تمام عزا دار بود، درمسجد شاه ولایت ماب که رهروهای آن تاسرک عمومی قالین فرش شده بود جای پای گذاشتن نبود. در سراسر جهان افغانهای با شهامت و دلیر در حالی که در صحن مساجد فوتوهای بزرگ آن فرزند صدیق وطن را گذاشته بودند و ادا احترام می کردند مراسم فاتحه خوانی و عزا داری را به راه انداخته بودند. روزنامه کار در شماره ۸۴۸ مورخ ۱۸ دسامبرخویش تحت عنوان (بیرک کارمل درگذشت) چنین نوشت:

.. دوهفته پیش بیرک کارمل درسن ۶۷ سالگی بر اثر سرطان پروستات در مسکو در گذشت. بیرک کارمل وصیت کرده بود که جسد او در خاک کشورش دفن شود. طبق همین وصیت و به همت ژنرال رشید دوستم، روز یکشنبه هشتم ماه دسامبر جنازه کارمل ازمسکو به مزارشریف انتقال یافت و به خاک سپرده شد. در جریان این تشییع جنازه بسیار با شکوه، علاوه بر خانواده و یاران کارمل، هزاران نفر از اهالی محلی به همراه گارد احترام ژنرال دوستم شرکت داشتند و مراسم وداع با بیرک کارمل با تشریفات رسمی برگزار گردید. مراسم تشییع
درعین حال یک اقدام سیاسی علیه طالبان بود که تاریخی درافغانستان بود.

حکومت خود بر کابل را با جنایت نا جوانمردانه و فجیع در حق دکتر نجیب و انتقام گیری از حزب دموکراتیک خلق افغانستان آغاز کردند .

بیرک کارمل چندین دهه در صحنه مبارزات سیاسی افغانستان حضور داشت و در سی سال گذشته یکی از مطرح ترین و نقش آفرین ترین چهره های سیاسی کشورش بود .

او از عنفوان جوانی به عنوان دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه کابل وارد سیاست شد و با رژیم نیمه استبدادی پادشاهی در افتاد . کارمل در سال ۱۳۳۳ دستگیر و به مدت سه سال در زندان ماند .

کارمل در سال ۱۳۴۳ به همراه سه نفر دیگر - بدخشی ، تره کی و خیبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان را تاسیس کرد او همان سال به عنوان نماینده مردم کابل وارد پارلمان شد و در سال ۱۳۴۸ برای بار دوم به مدت چهار سال دیگر به عنوان نماینده مجلس در پارلمان باقی ماند . کارمل فرکسیون حزب در پارلمان را نمایندگی می کرد و سخنرانی های وی در مجلس . در مخالفت با استبداد و دفاع از حقوق توده های زحمتکش از اشتها خاص برخوردار بود .

کارمل در انشعاب سال ۱۳۴۶ این جناح (پرچمدارن خلق) را رهبری میکرد . در بین سال (۱۳۵۶) دو جناح منشعب مجدداً وحدت کردند و در ۷ ثور (اردیبهشت) سال ۱۳۵۷ در طی یک کودتای نظامی ، محمد داوود خان ریس جمهور وقت مقتول و قدرت به دست این حزب افتاد . در سال ۱۳۵۷ (دوماه بعد از کودتا) ، کارمل و یاران پرچمی او توسط نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین از قدرت رانده شدند . در دی ماه سال ۱۳۵۸ ، حفیظ الله امین از قدرت برکنار گشته شد و بیرک کارمل به عنوان رهبر کشورش به افغانستان بازگشت .

از این زمان تا بهار ۱۳۶۵ او رهبر بلامنازع حزب و رئیس دولت در کشورش بود . درین سال ، وی بر اثر اختلاف نظری که با گاریباچف بر سر چگونگی موضوع نیروهای شوروی در افغانستان پیدا کرد ، از دبیرکلی حزب کنار گذاشته شد و جای خود را به نجیب داد .

او از آن زمان تا پایان مرگش از کانون اصلی قدرت دور بود و در موضع مخالف نسبت به نجیب قرار داشت ، بیرک کارمل سالهای واپسین عمر خود را در شمال افغانستان و منطقه تحت نفوذ ژنرال دوستم گذراند .

بیرک کارمل یکی از بر جسته ترین شخصیت های سیاسی نیم قرن اخیر افغانستان بود و هیچگاه آرمان ایجاد افغانستانی مترقی و آزاد را کنار نگذاشت

فقدان کامل ، ضایعه ای دیگر برای کشور همسایه و مصیبت زده افغانستان است . . .

بگذار به روح آن بزرگوار اتحاف دعا نمائیم و به دشمنانش نفرین نثار کنیم . به دروغ گویان بگوئیم که لعنت الله علی الکاذبین . آمین !
نمیدانم منبع معلوماتی ایشان که بوده است که چنین جنگ گفت ؟
جنرال محمد یوسف یکتن از دستیاران عبدالرشید دوستم که روابط تنگاتنگ با مردم محل دارند ، چندی قبل به المان آمده بودند ، این تبلیغات خصمانه را برای آفایش جداً رد کردند . ثانیاً اگر هم چنین جنایتی صورت گرفته باشد که شایع ساخته آید ، جسد او نه توسط مردم بلکه بدست طالبان پاکستانی و تروریست های عربی ، این یاران قدیم و مرشدان عظیم تان شاید انجام شده باشد و خوشا به حال ایشان که حتی بعد مرگ نیز خواب را بر چشمان دشمنانش حرام ساخته و خاطره چنگیز را که در ولایت باستانی تخار دست به کشتار مجدد مردگان از هراس زد ، دوباره زنده ساخت . حقا که کامل از تبار فرزندان مقاوم وطن اند و دشمنان او فرزندان نا خلف چنگیز های قرن !
نشیده آید که گفته اند: «اگر جسم انسان در وجودش فانی است ، روح او در عمل انقلابی اش باقی!» و باز هم اگر آن چنان شده باشد ، کامل بعد مرگش توانسته است از دو جهت نام بردار شود :

۱ - او کینه و عداوت دشمنان داخلی و خارجی افغان ها را نسبت به مردم افغانستان یکباردیگر به اثبات رسانیدند .

۲ - اکنون نه تنها انسان ها که ماهیان نیز از وجود ایشان بهره مند گردیدند و او را ثنا می گویند . بدا به حال کسانی که زندگی و مرگ شان ننگین و بی ثمر است !

حرف اخیر در مورد اینکه : استخوان کشی و استخوان فروشی شما تنها در مقابل آن بزرگمرد نبوده است بلکه شما همه چیز وطن را ، از سنگ های زمرد و لاجورد گرفته تا آهن های طیاره ها و تانک ها ، از فابریکات صنعتی تا چوب و دستک های مساجد و تکایا ، و بلاخره از آثار موزیم های ملی تا استخوان مرده گان تجارت کردیداگر وجدان دارید بگوئید که این همه دروغ است.

برادرها وطن را منگ کردند به مردم زندگی را تنگ کردند

به تاریخ وطن کردند بازی وطن را ملک بی فرهنگ کردند

وطن خود را ازین بدتر ندیده
هر آنچه دید از دست مسلمان

چنین بی حرمتی دیگر ندیده
که تا امروز از کافر ندیده

.....

« ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است »

داکتر شیر شاه بعد از نصیحت های پدرانہ خطاب به عظیمی صاحب می گویند:
..... ملت به شما ضرورت دارد، این قدر جنرال کشت نمی شود تا در هر

فصل آنرا درو کنیم . . .

من به قربانت این چه نیرنگ است جنگ تو صلح و صلح تو جند است

~~.....~~

بگذار به صراحت برایت بگویم که بلی ا ملت به فرزندان صادق و اصیل
خویش همیشه نیاز داشت ، نیاز دارد و نیاز خواهد داشت ! اما برای شما به
یک صدا می گویند: (دزدان و قاتلان گور تانراگم کنید !) شما نه در گذشته ،
نه امروز و نه در فردا ، به حکم اراده مردم افغانستان ، صلاحیت و جرئت (درو)
کردن این جنرالان را نداشتید ، ندارید و نخواهند داشت . حتی اگر آنان در
پنجه های خون چکان شما اسیر هم باشند . لطفاً یکبار دیگر اعلامیه بی را که
در صفحه ۳۳۰ جنگ نامه تان آورده اید بعاکس های صفحه ۳۳۱ کتاب نان
مشاهده کنید .

شما که مدعی سقوط دادن حکومت کمونیستی شده اید ، از آن همه
جنرال که تا مدت ها در دوران شما در کشور بودند و اکنون نیز عده بی بشمار
شان در میان مردم خود اند ، چند نفر آنها را توانسته اید (درو) کنید ؟

جناب داکتر ! وقتی شما از وحدت ملی حرف می زنید من بجای شما
خجالت می کشم . آیا فراموش کرده اید که چگونه علیه دولت اسلامی خودتان
که صرف ریس جمهور (ریانی) و وزیر دفاع (مسمود) تاجیک بودند تا سرحد
نابودی مردم جنگیدید ؟ آیا کشتار ده ها هزار هزاره را به جرم هزاره بودن در
افشار سیلو ، دارالامان ، دشت برچی ، کارته سخی ... فراموش کرده اید؟ آیا کشتار
های دسته جمعی (جینوساید) اوزبیک ها ، تاجیک ها ، ترکمن ها ، هزاره ها (این
غرجستانیان پر غرور) ... توسط وارثین نا خلف تان این طالبان پنجابی و سندی
تر یاد برده اید ، آیا تیوری پردازی های رفیق شفیق تان در کتاب (سقاوی دوم)
که شما بار بار از او نقل قول نموده اید، که شیطانی ترین طرح های عبدالرحمان
خانی را نیشخوار می کند ، نا دیده می گیرید ؟ این انگلیس ها بودند و

میراث خوار آن امریکا که یکی در شروع قرن بیست و دیگری در تبانی بااولی درپایان قرن بیست به کمک دکانداران دین ویا شعار های به ظاهر اسلامی وحدت ملی افغانها را خدشه دار ساختند و کشور را بخاک و خون کشیدند . تا جائی که موضوع به سیاست های حزب دموکراتیک خلق افغانستان ارتباط می گیرد توجه شما را به مقاله یی جلب میکنم که باوجود همه دشمنی و کنایه گوئی ها به یک حقیقت انکار نا پذیر در عرصه سیاست ملی اشاره شد کرده است :

..... در سالهای نخستین حاکمیت رژیم مارکسیستی و تحمیلی درکشور ما که قشون سرخ شوروی سابق نیز همچنان با قدرت در کشور ما حضور داشت ، گرایشات بر محور اندیشه و تفکر دور می زد ، تئوری و اندیشه مارکسیستی رنگ و نمایی داشت و بهمین جهت در قاعده دستگه رژیم از بالا تا پائین ، تمامی ملیتها کمابیش به تناسب استعداد ها و قوتهای خود در سمت های دولتی و حزبی حضور داشتند و یک بافت ایجاد شده بود که در طول تاریخ سیاسی در افغانستان شاید بتوانیم بگوئیم از این جهت (حضور ملیتها درکادر اصلی حکومت) بی نظیر بود زیرا درگذشته همواره حاکمیت ها تک ملیتی و تک مذهبی بودند . ..

(ریشه های بحران داخلی در افغانستان ، راه حل ها و مواضع ما . نوشته احمد علی عزیزاده . هفته نامه وحدت لرگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی در خارج ازکشور شماره مسلسل ۷۷ سال سوم مورخ ۳ جدی ۱۳۷۱)

من درین مورد تبصره ای بیشتر نمی کنم وآن رابه داوری تاریخ می سپارم . طعنه زنی شماکه گویا محترم عظیمی باخلق این اثر «پرونده برای خویش و یاران پشیمان و نیمه پشیمان ..» ساخته اند ، قابل تأمل است . جناب ایشان لازم بود بجای پرونده (دوسیه) ، دفاعیه می نوشتند تا کسی منطقی می شد ، زیرا دردنیا تاکنون به نظر نرسیده است که کسی خودش برای خود پرونده بسازد . از جانب دیگر می خواهم تا این روایت را خدمت شان تقدیم نمایم تا نا سنجیده خود را به گناه گرفتار نکنند :

.. حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی (ص) در مسجدی با اصحاب کرام و عده یی مردم نشسته بودند . رو به یکتن از حاضرین مجلس نموده گفتند : برو در شهر ببین که چه تعداد از مردم ایمان آورده اند . آن مؤمن رفت و بعد از دقایقی برگشت و خطاب به اهل مجلس گفت : الحمدولله همه مردم به اسلام

مشرف شده اند و مشرکی به نظرم نرسید . بهترین عالم فرمودند : راست می گوئی بنشین . نفر دوم را با عین هدف فرستادند . او نیز برگشت و گفت : عده بی اسلام آورده اند و بعضی دیگر مشرک اند . رسول الله (ص) گفتند : راست می گوئی بنشین . سومی را اعزام کردند . او نیز مانند دیگران رفت و در بازگشت چنین گزارش داد : ای پیغمبر! به جزاز همین اهل مجلس ، مسلمانی در شهر نیست . آن حضرت فرمودند : راست می گوئی بنشین .

اصحاب کرام پرسیدند : ای پیامبر خدا ، فدایت گردیم ، چگونه هر سه را گفتید راست می گویند ؟ رسول مقبول به جواب ایشان گفت : هرکس از دیدگاه خود راست گفت ، آنیکه واقعاً ایمان آورده بود همه را مسلمان دید ، آنیکه هنوز ایمانش کامل نشده عده بی را مسلمان و عده بی دیگر مشرک خواند و آن دیگری چون قلباً ایمان نیاورده همه را مشرک خواند .

من نمی دانم داکتر در کدام کتگوری می آید ؟ زیرا مالک قلب ها خدا (ج) است . اما برای رفع تشویش شان باید بگویم که هیچ حزبی شرافتمند و با وجدان که واقعاً در راه اعتلای کشور و دفاع از شرف و ناموس وطن در برابر دشمنی و توطئه های بیگانه و نوکران زر خرید داخلی آنها آگاهانه و شعوری رزمیده اند ، پشیمان نیستند و برای پشیمانی شان موردی هم وجود ندارد. مگر باید متذکر شد که تعداد ناچیز وانگشته شماری که در صفوف حزب داخل شده بودند (که این کاملاً یک پروسه نهادی است) تا با سوء استفاده خود را به جانی و مقامی برسانند ، خودشان پیش از آنکه حزب در مورد شان تصمیم بگیرد ، جا خالی کردند و اکنون صفوف با هم فشرده و متحد حزب ما روز تا روز قوام بیشتری یابد و در صحنه مبارزه بخاطر نجات وطن ، مردم و استقلال کشور به مبارزه مسالمت آمیز خویش ، در یک صف واحد با سایر نهاد های سیاسی و دموکراتیک بسوی ایجاد یک جبهه فراگیر و متحد ملی به پیش می روند .

گمان مبر که درین پیشه شیر مردی نیست

گمان مبر که درین راه رهنوردی نیست

سکوت پیش ز توفان بود خموشی خلق

گمان مبر که دگر جنبش و نبردی نیست

(با حمزی)

در جمله سوال های متعددی که برسبیل عادت در هر صفحه کتاب جناب

یوسفزی قطار گردیده ، یک سؤال شان جالب است که در صفحه ۵۳ از عظیمی می پرسند :

..... آیا این خیانت ملی نیست در صورتی که بدائیم از حکومت پیشین نظام بهتر آورده نمی توانیم به کودتا اقدام کنیم ؟ ..

من فکر می کنم این سوال را باید نخست از حکمتیار پرسید که چرا در سال ۱۳۵۰ شعار جمهوری اسلامی سر داد ؟ این را از رهبران تان پرسید که چرا برضد محمد داوود ، قیام ها کردید ؟ این را از خود پرسید که چرا در صورتیکه نمی توانستید آزاد باشید و آزاد عمل نمائید ، تلاش کردید تا دولت ج ، د ، ا را به اشاره بیگانگان سرنگون کنید ؟ این را از قاعدین تان پرسید که چرا اسلام مقدس را بیشتر از شانزده گروپ ساخته ، متفرق کردید و با نام خدا (ج) ، آئین قرآن و پیغمبر بی همتای آن بازی نمودید ؟ این را از سران فتنه انداز و فتنه جوی تان پرسید که چرا دولت مشترک اسلامی تشکیل ندادید و سوگندی که در مکه مکرمه خوردید در پیشاور شکستید ؟ این را از گلبدین و مسعود پرسید که چرا اردوی ملی را نابود کردید و آنقدر مسلمان کشتید که دزد سوم آمد و سر نوشت شمارا چنین کرد :

دو نفر دزد خری دزدیدند سر تقسیم به هم جنگیدند

آندو بودندچوگرم زد و خورد دزد سوم خرشانرازد و برد

این را از قاجاق بران هیروئین ، زمرد و لاجورد پرسید که کجا شد آن شعارهای «اعلای کلمة الله» تان ؟

ازهمه مدعیان کاذب و تیکه داران دین پرسید که همین است اسلام محمدی ؟ آنگاه که ح، د، خ، ا رامتهم به وطن فروشی می کنید ، لطفاً بگوئید که نتیجه جهاد شما چه شد ؟ همین که وطن را به اصطلاح خودتان از دست شوروی ها آزاد کردید و برای پاکستانی ها ، تروریست های عرب از قماش اسامه بن لادن ، باندهای بین المللی فروش مواد مخدر و اسلحه فروختید ؟ دست آنها را باز گذاشتید که به عزت و آبروی زنان و دختران پاکدامن وطن تان تجاوز کنند ؟ شرم و ننگ تان باد ! شما چگونه به خود اجازه میدید که از دیگران سوال کنید ، در حالی که علت بیشتر معلول ها خودتان هستید ؟

داکتر یوسفزی بدون کوچکترین اعتنا به رنج های بیکران دهقانان کشور با پر روشی دزد دفاع از ربا خوران و زمین داران بزرگ بر آمده و نظام جابرا نه فیودالی را چنین وصف می نماید :

..... با قاطعیت می توان گفت که اکثریت همین خاتان و اربابان یگانه تکیه گاه بزرگ و مرجع امید دهقانان مظلوم و تهی دست بودند . عروسی دهقانان و بینوایان به کمک آنها سر و صورت می گرفت ، تدفین و خیرات بی کسان و ناداران توسط آنها می شد ، مریضان توسط آنها به شهر ها انتقال و مصارف تداوی آنها پرداخته می شد ، هر نوع منازعه و دعوی به اعتبار آنها حل و فصل می گردید ، گرسنه ها سیر می شدند و به برهنه ها از سوی ایشان لباس داده می شد . بدون شک گفته می توانیم که اکثریت آنها مردمان دلسوز و محترمی بودند که زیر دستان خود را در هیچ حال بدی تنها نمی گذاشتند . همین بود که دهقانان و زیر دستان همیشه زمزمه می کردند که «ارباب نباشه قشلاق ویران میشه» مردم بیچاره ما چاره دیگر نداشتند جز آنکه همه چیز را به دامن ارباب بریزند و هرتوقع را از آنها داشته باشند (صفحه ۵۵)

اکنون دارد بی پرده جناب ایشان آرمان های درونی خود را بر ملا می کنند و در دفاع از سیستم ارباب رعیتی به استثمار وحشیانه این بزرگ مالکان صحنه می گذارد و بر ریش دهقانان مظلوم و بینوا وطن می خندد و اینجاست که باید درک کرد که قطب های سیاست چگونه است ؟

جناب مدافع استثمارگران !

آنکه افزون شده سیم ورزش

او از آسمان نبارید به سرش

یا خودش تَرَد بوده یا پدرش

آیا تو واقعا نمیدانی که این خونخواران چگونه صاحب این همه زمین و ثروت شدند ؟ پس برو در حوالی کویته از هزاران موسفید آواره ارزگانی بیرس که چگونه زمین های شان ضبط و خودشان تحت چه شرایطی توانستند از زیر ساطور حکومتی های وقت فرار کنند و ده ها سال را مهاجر و آواره باشند ؟ برو از محاسن سپیدان سراسر شمال وطن ات بیرس که چگونه محمدگلخان مهمند زمین های شان را غضب و به ناقلین بخشید و خود شانرا جبراً وادار ساخت که در همان زمین خودش به نفع مالک جدید اش کار کند ؟

شما چگونه مسلمان هستید که ادعا می کنید «همین خاتان و اربابان یگانه تکیه گاه ...» مگر یک مسلمان به جز بارگاه خداوند لایزال ، دیگر تکیه گاهی هم میتواند داشته باشد ؟ آیا این سیستم منحط و غیر انسانی که انسان را در بند می کشد ، از لحاظ شرعی مجاز است ؟ آیا یک ارباب بدون بهره کشی از

شیره جان دهقانان می تواند صاحب آن همه ثروت و نخوت شود ؟ آیا آن نظام سیاسی که ۹۸٪ دهقانان اش از بیچارگی و درماندگی وسیله بهره کشی ۲٪ باشد و این ۲٪ بخاطر بقای سیادت خود در یک سازش دورازکرامت بشری با سردمداران حکومتی وعده یی از دین فروشان ملا نما ، از یک یخن سر بکشند ، باید ادامه یابد ؟ تا به کی می توان ادامه داد ؟!

قاریف درین مورد نگاشت :

.. مگر برای افغانستان در پایان سالهای هفتاد و آغاز سالهای هشتاد سیه روزی با آن عمیق تر می گردید که در آن جا نه تنها آنانی که برضد « انقلاب بد » و « نا شکوهمند » قیام کردند ، دست به سلاح بردند بلکه درگام نخست نیروهای که تلاش می ورزیدند ، جلوه‌رگونه تحولات را در کشور بگیرند و آنرا (درنطفه) خفه سازند و مردم را در پسماندگی و زیرستمگری نگهدارند نیز به این دستاویزچسبیده اند. این آدمها امروز نیز در نظر ندارند با اسلحه «وداع» گویند .

هدف اصلی این گروه ها آن بود که با نیرو های مترقی که تلاش می ورزیدند واقعاً زندگی مردم را دگرگون سازند و بهبود بخشند تسویه حساب کنند البته این مساله ، مساله درونی افغانستان بود. .. (همانجا ص ۱۷۵)

آری تشکل این انبوه عظیم از توده های انسانی ، یکجا با کارگران ، کسبه کاران ، روشنفکران ... و نجات خودشان از شر این شیش های خون آشام ، رسالت و وظیفه ای بود که تاریخ در برابر حزب ما قرار داده بود . این حزب برای پایان دادن به چنین ظلم و بربریت بنابر تقاضای زمان بوجود آمد که شرف و افتخار به راهیان چنین راه رستاخیز ملی !

آقای داکتر هرواژه و هر حرف شما سند محکومیت خودتان وحقانیت راه ماست ! ضرب المثلی که آورده اید ابدأ درمیان دهقانان زمزمه نمی شد بلکه جز فرهنگ فیودالی است که برای رام نگهداشتن دهقانان ، زمینداوان ساخته اند و نمونه آن در زبان های ملی مردم ما کم نیست . آیا این بیت را هم دهقانان زمزمه می کردند ؟

با خدا داده گان ستیزه مکن که خدا داده را خدا داده

یا :

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرمعتبر شود ز خدا بیخبر شود
این ارباب ها وزمینداران بزرگ ابدأ در فکرکمک و مساعدت به دهقانان و

خاتواده های شان نبوده بلکه عامل اصلی عقب ماندگی ، خرافات و بیسوادی مردم بودند . آنچه امروز در میهن ما میگذرد نتیجه همان خیانت ها ، جمع عوامل دیگر داخلی و خارجی می باشد .
در صفحه ۶۳ کتاب آمده است :

.. ای کاش جاسوسان شاخ میداشتند و دروغ گو ها «ذم» تا ضرورت به این همه نقدها ، جروبحث ها و زیر و بم گفتن ها نمی شد ...
به ذات اقدس الهی و همه مقدسات سوگند که حرف دلم را گفتمی ! و آنگاه تو هم جرأت این همه لجن پراگنی نداشتی .

اما شناختن یک جاسوس کار آنقدر مشکل هم نیست . زیرا یک جاسوس همیشه تلاش می کند تا در لباس معکوس اش عمل نماید . وقتی یک جاسوس در دفاع از شوروی و لینن بر آید و علناً در سطح ملی و بین المللی خود را بشناساند ، دیگر نمی تواند به نفع آنها به صفت یک جاسوس عمل کند بلکه می تواند در لباس کمونیست به امپریالیسم خدمت کند . بلی وقتی یک انسان فاقد عقیده و ایمان خود را مسلمان و مومن معرفی بخورد ، خبتر می تواند برای دشمنان اسلام خبر چینی کند . اگر قبول ندارید از گلبدین حکمتیار ، رسول سیاف ، ملا عمر ... و دراخیراژ وجدانی تان (اگر نه مرده باشد) بپرسید .

نمی دانم چه حدس میزنید ، تفاوت میان یک جاسوس و یک فرد پیرو یک اندیشه و ایدئولوژی در چیست ؟ و یا اینکه شعار فرعون را تعقیب می کنید که با استفاده از نام دین می گفت :
اتی اخاف ان یبدل دینکم (سوره فاطر آیه ۲۶) یعنی (بیم دارم که موسی دین شمارا واژگون کند)

ترسم مرسی به کعبه ای اعرابی این راه که تو میروی به ترکستان است

داکتر شیر شاه در دروغ پردازی آنقدر پیش میرود که حتی گفتار دیگران را تحریف می کند و در اقتباس های اش چنان دست کاری می نماید که گوئی آن منبع را به جز خودش کسی دیگر در اختیار ندارد و نخواهد داشت .
او از فلم مبتدل دو روز پی در پی چنین اقتباس می کند :

..کارمل دریکی از بیاتیه های خود که در فلم مستند «دو روز پی در پی» نیز آمده است ، به جاسوسی و مزدوری خود چنین اعتراف می کند «یک افغان

تا وقتی افغان کامل گفته نمی شود تا به دوستی افغان شوروی ایمان نداشته باشد» ببینید او دوستی شوروی را به مثابه ایمان خود می داند

حال ببینیم که اصل گفته در همان فلم چگونه آمده است ؟

.. رفقا باید به صراحت برای شما خاطر نشان بسازم : کی ؟ کیست ؟

چگونه باید شناخت افغان وطنپرست کیست؟ وطنپرست آتشین ، انسان افغان

نوین کیست ؟ که وفادار به دوستی افغان شوروی باشد.

اولاً- از شیرشاه باید پرسید که از کجای این گفته جاسوسی و مزدوری

کارمل فقید ثابت می شود ؟

ثانیاً- کدام زمامدار افغانستان بعد از حصول استقلال کشور ، زمانیکه

سیاست خارجی کشور را در مجالس رسمی توضیح می کردند به دوستی افغان

- شوروی اشاره نکرده اند ؟

ثالثاً- پابندی به دوستی و وفاداری به دوستی در کدام آئین و مسلک کفر

و مردود است ؟

رابعاً- تو چطور به خود اجازه می دهی که جمله جاهلانه ساخته و

پرداخته خود را اقتباس از منبع بیان داری و آن را از سخنان زنده یاد بیرک

کارمل آواز دهی ؟ خامساً- در کدام فرهنگ نامه ، قاموس نامه ، و واژه نامه

خواند ای که وفاداری به دوستی هم ردیف و هم مفهوم با ایمان داشتن باشد ؟

یا اینکه (پیش جانانه ما پنبه و پندانه یکیست !؟)

آیا احساس کرده ای وقتی کسی این نوشته ات را می خواند و آن فلم

مزخرف را دیده باشد در موردت چه می گویند؟ باوجودیکه تکرار می شود من

برایت می گویم ، می گویند : لعنت الله علی الکاذبین !

جناب ایشان در صفحه ۶۷ مسخ نامه اش (دُم) خود را به یاری می طلبند و به

کمک او (سمسورافغان) این دشمن سوگند خورده یی وحدت ملی افغانها چنین

ثابت می سازد :

.. موضوع عضویت در کمی جی بی را خود کارمل نیز پنهان نمی داشت .

در سال ۱۳۶۴ خورشیدی سالروز پایه گذاری این سازمان استخباراتی ، از سوی

رژیم کارمل در کابل تجلیل گردید و ریس سیاسی ریاست عمومی خدمات

اطلاعات دولتی (خاد) آقای عارف «صخره» مجلس پر شکوه و با ساز و برگ

را در این رابطه به راه انداخته بود . کارمل پیش از شروع کار بزرگداشت به

گونه شفاهی و خصوصی و اما پر افتخار و غرور گفته بود «من افتخار می کنم

در افغانستان اولین شخصی بودم که عضویت پر افتخار این سازمان نجات
ش را حاصل کردم . « «

دشمنی سمسور افغان با ببرک کارمل ریشه در سیاست های ملی دولت
بان دارد که در تاریخ معاصر افغانستان اوشان برای نخستین بار چنان دولتی را
به گذاری نمودند که در آن حقوق همه ملیت های باهم برادر و باهم برابر
نور تمثیل میگردید و این پالیسی بی سابقه آتش در جان شونیست های
ملت طلب افروخت که قدرت را برای همیشه به قوم و قبیله خودمختص
دانستند و با بلند کردن شعار های کاذبانه اکثریت و اقلیت بدون کدام مجوز
زعی ، قانونی و انسانی ، برای خود حق میدادند تا حقوق دیگران را پامال
ایند و خود را بر ملت تحمیل کنند .

یکی از جعلیات سمسور افغان ، سوء استفاده از نام دوکتور خلیل الله وداد
ن باشد که گویا (تغفن نامه) اش را به فارسی - دری ترجمه نموده است در
الیکه محترم وداد در محضر چندین نفر برای من گفت که این یک سرقت
ت و او اصلاً تا به حال اصل پشتو آنرا ندیده است . و تا جائیکه اطلاع
رم همین اکنون ایشان با چند تن دیگر از هموطنان اهل قلم مصروف آماده
اختن یک پاسخ مناسب و اکادمیک به نامبرده اند .

در ادعا های بالا چند ضعف تاریخی و منطقی به مشاهده می رسد :

۱ - در سال ۱۳۶۴ آقای (صخره) ریس سیاسی (خاد) نبودند بلکه بعداً در دوره
حامت نجیب الله به این سمت ، آن هم مدت ها بعد نصب گردیدند .

۲ - سالگرد مذکور بتاريخ ۲۲ جدی ۱۳۶۴ مصادف با زمانی است که ببرک
کارمل با گریباچوف روی جدول زمانی عودت عساکر شوروی و میکانیزم نا سالم
ن اختلاف داشتند و شوروی ها بنا بر اصرار بیش از حد پاکستان و متحدین
نربی اش ، یکبار دیگر مرتکب اشتباه مرگبار شد و با مداخله بیشرمانه در امور
حزبی و دولتی ، مصروف آماده ساختن تیم دوکتور نجیب الله بودند که عارف
صخره در آن زمان از جمله هواخواهان سرسپرده نجیب بود . کارمل هیچگونه
نشست شفاهی و خصوصی در آن زمان با صخره نداشت .

چرا آقای سمسور نمی گویند که این حرفها را کارمل در محضر که گفته و او
از کی شنیده است ؟ این بدان می ماند که من مدعی شوم : «شیرشاه یوسفزی
و سمسور افغان در یک نشست خصوصی با افتخار و غرور گفتند که (ما
افتخار می کنیم که اولین پنجابی های بودیم که از جانب آی اس آی تذکره

جملی افغانستان را بدست آوردیم و به نام افغانها در جهاد فی امریکان الله
شرکت کردیم) آیا عاقلی در جهان یافت خواهد شد که باور کند ؟
ببرک کارمل در مصاحبه که با روزنامه تروود(کار) بتاريخ ۲۴ اکتوبر ۱۹۹۱ به
این چنین گفتند:

.. پرسش : ژورنالستان غربی بار ها اشاره به پیوند داشتن شما با K-G-B
نموده اند ...

بلی من درین باره شنیده ام . به چه چیز های که مرا متهم نه نموده اند ...
جاسوس K-G-B ! یک چیز پوچ و بی مفهوم است ! من قبل از انقلاب اپریل
در زمان سلطنت برای مدت هشت سال عضو پارلمان بودم و همیشه رگ و
راست از دوستی با شوروی حمایت میکردم . کدام جاسوس بی ملاحظه گی و
خیبط را انجام میدهد ؟ در چنین حالت او باید فوری مخفی گردد ...

من از تبصره بیشتر درین زمینه می پرهیزم و کتاب را ورق می زنیم تا
صفحات ۸۸ آنقدر پریشان گوئی و دروغ باقی است که میتوان گفت این اوراق
بخودی خود اسناد محکومیت منتقد است . زیرا فقط تصورات کودکانه خود را
برشمرده و بررسی و تحلیل آنها جز اتلاف وقت ثمری ندارد . بیچاره گی و
شرمساری نقد نویس در این جملات که در صفحه ۸۹ آمده است ، جالب و
خواندنی است :

.. من نمی خواهم تمام جنایات دوران زمامداری تره کی و نا به سامانی
های حکومت اورا بررسی کنم و به واقعه نگاری بپردازم بلکه می خواهم در
پرتو « اردو و سیاست » به نقد و بررسی کوتاه دست یازم تا از یک طرف نقاط
مثبت کتاب آقای عظیمی را بررسی کرده باشم و از طرف دیگر خاطرات تلخ ،
دست آوردها و جنایات حزب دموکراتیک خلق را به مردم ستمدیده و آواره
افغانستان یاد دهانی کنم تا باشد چهره های از یاد رفته را دو باره به خاطر آرند
و صفحه جدیدی رادردفتر جنایات کمونیست های خلقی و پرچمی ثبت تاریخ
نمایند . ..

از جملات بالا به روشنی تمام هویدا می گردد :

- دیگر مردم از مدت هاست که حقیقت را یافته اند و کسی نمی تواند
آنان را فریب بدهند . یاوه سرایی ها و تبلیغات زهر آگین دکانداران دین رنگ
باخته و باید حرفی نوی را جستجوکنند . و این رسالت را داکتر صاحب متقبل
شده اند . چون گذشتگان شان جرأت حرف زدن با مردم را ندارند.

- او این وظیفه خطیر را بدان لحاظ بر شانه می کشد تا تلاشی باشد برای منحرف کردن اذهان مردم از آن همه جنایت ، وحشت ، بربریت ، وطن فروشی و خیانت ملی که که تا دیروز در زیر نام مقدس جهاد انجام دادند و امروز پرده ها دریده شده و بایست به مردم و تاریخ جواب بگویند !

او معترف است که وظیفه گرفته است تا (چهره های از یاد رفته را دوباره به خاطر آرند) اما ندانسته است که این چهره ها اگر واقعاً چنان کربیه و بد نام می بودند، هرگز مردم آنان را از یاد نمی بردند و به جناب ایشان زحمت نمی دادند تا دوباره به خاطر شان آرند . برعکس اکنون مردم آنان را بمثابة خدمتگاران شان بخاطر دارند و این چهره های شماس است که افشاً شده است . هرگز نمی توانید با این مسخ نامه و پاکتاب آینه جهاد تان ، ذهنیت ها را بسوی دیگر سوق دهید .

شما آنقدر صفحه را بنام (جنایات کمونیست های خلق و پرچم ثبت کرده اید) که دیگر مردم جعلیات جدید تانرا نه می خوانند و نه باور می کنند . و آنچه که مربوط به ثبت تاریخ است ، بگذار به صراحت برایتان بگویم : این مردم اند که تاریخ را میسازند ، نه ورق پاره های ساخته و پرداخته شما .

دریکی از تاریخ سازی های دیگرش از شخصی که به اصطلاح افسر نظامی است ، بدون ذکر نام ، وظیفه و مشخصات موصوف و اینکه این محفل در کدام تاریخ بود و ذوات سلیمان لایق ، بارق شفیمی و فرید مزدک در چه پُست های توظیف بودند در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ داستانی را نقل میکند که حتی اطفال هم به آن می خندند ، من از نقل مکمل آن می گذرم صرف بالای مطلب اساسی آن که عبارت از یک پرسش و یک پاسخ است ، درنگ کوتاه می نمایم :

.. رفیق محترم من می خواهم عرض کنم ، نمی شود که دولت انقلابی تمام این مصارف را که برای گروپ های توزیع زمین می کند ، با کمک های دولت های خارجی در این رابطه و بودیجه اصلاحات ارضی ، یکجا سازد و زمین های غیر زراعتی را قابل زراعت ساخته و به مردم توزیع نماید . با این کار دو هدف عمده به دست می آید ، یکی آن که وطن آباد می شود و حاصلات ما بالا می رود و دیگر اینکه از این درک کشمکش و درد سر برای دولت بوجود نمی آید .

فرید مزدک مشت ها را محکم بر سر میز کوبید و گفت : .. رفیق تورن ! پیشنهاد شما در جایش معقول است مگر باید بخاطر داشته باشید که دولت

انقلابی می خواهد پایه های انقلاب سوسیالیستی را در افغانستان محکم کند . ما باید اساسات مارکسیزم را به هر قیمتی که می شود تطبیق کنیم . مطلب تنها زمین دار شدن مردم نیست بلکه مطلب آنست که ملکیت شخصی باید کاملاً نابود گردد

پارچه تمثیلی مضحک را بنگرید . فرید مزدک مشت ها را محکم بر سر میز می گوید !

همه کسانی که مزدک را از نزدیک می شناسند ، بخاطر نخواهند داشت که او مشت اش را و آن هم محکم به میز بگوید . من مزدک را از دوره نو جوانی ام می شناسم . او با لیاقت ، فهم و بردباری کم نظیری که داشت موفق شد در میان جوانان به کار تربیتی و پرورشی آنان تا مدت های مدید مصروف باشد و یک نسل از کادر های جوان را تربیت کند . اکثریت کادرها و فعالین سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان او را نزدیک ترین دوست و هم راز خود می دانستند و حتی مشکلات خصوصی شانرا با او در میان می گذاشتند . او همیشه خنده بر لب داشت ، لطفه های شیرین را در هر مورد فی البدیئه می گفت و سخنانش آرام ، مودبانه و دور از هر نوع تکبر و نخوت بود . هر جوانی می توانست ساعت ها برایش درد دل بگوید و او بدون خستگی بشنود و رهنمایی کند . او فشرده ، صاف و بدون آرایش حرف میزد و سخن سنجی و سخندانی اش ورد زبانها بود .

من نمی خواهم از اشتباهات او انکار کنم ، همین اکنون ما باهم اختلاف سیاسی داریم اما با جرأت می توانم ادعا های بالا را رد کنم :

- پاسخی که از زبان مزدک (تورن خیالی) نقل نموده هیچ گونه تناسب با مشت کوبیدن ندارد .

- زمانی که مزدک به مقامات حزبی دست یافت ، سیاست اقتصادی دولت در سه بخش ملکیت دولتی ، مختلط و خصوصی قانوناً به رسمیت شناخته شده بود و ضمیمه شماره یک فرمان شماره هشتم در مورد اصلاحات ارضی که در دفاع از زمین داران کوچک و متوسط نافذ گردیده بود .

- دولت سیاست معروف آرام سازی و اصلاح اشتباهات گذشته را در دستور روزم قرار داد .

اولیویه روآ (Olivier Roy) محقق و اسلام شناس معروف فرانسوی می نویسد:

.. پس از دخالت شوروی و به قدرت رسیدن ببرک کارمل ، شاهد استقرار

سیاستی دقیقتر هستیم که به حسب ظاهر مستقیماً زیر نظر مشاوران شوروی قرار داشته است. در سطح تئوریک، رژیم انقلاب را به عنوان انقلابی «ملی و مردمی» می‌شناخته یعنی که می‌تواند «اقتشار» اجتماعی (و نه دیگر طبقات) با منافع اقتصادی متفاوت را تحت رهبری یک حزب پیشرو متحد سازد. .. (افغانستان جنگ و سیاست. ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم تهران: ص ۲۵ و ۲۴ انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران)

اگر هدف دولت از زمین بردن ملکیت خصوصی و ایجاد زیر بنای سوسیالیستی می‌بود ضرورت به اصلاحات ارضی نبود بلکه می‌شد به تقلید از شیوه سایر کشور های سوسیالیستی، کلخوزها و سفخوزها را ایجاد می‌کرد زیرا با توزیع زمین به دهقانان نه تنها مالکیت خصوصی از بین نمی‌رفت بلکه کتله های وسیع از مالکین جدید، جانشین کمیت قلیل زمینداران می‌گردید. این هم خود مشکلی بود که بر مشکلات می‌افزود.

حرف اخیر اینکه: آیا شما صدها بار اعلان نکرده‌اید که ۹۸٪ سرزمین افغانستان تحت تسلط مجاهدین قرار دارد؟ و دو درصد دیگر نیز اکثراً شهرها بوده که فاقد ارضی قابل زرع می‌باشد. پس در کجای افغانستان این (تورن) شما برای توزیع زمین رفته بودند. (آیا حقیقت نیست که دروغگو حافظه ندارد؟) بنابراین نه مزدک می‌توانست چنین چرندی بگوید و نه سیاست دولت آن بود که ادعا شده است.

جناب داکتر در صفحه ۱۰۶ چنین اشتباه عظیمی را به رخ اش می‌کشد: «عظیمی در صفحه ۱۷۸ نام رهبر ستم ملی را که در قید دولت شان بود و ستمی‌ها سفیر امریکا «دابس» را گروگان گرفته بودند، عبدالله باعث گفته است در حالی که نامبرده بدرالدین «باحث» است نه عبدالله امید است عظیمی صاحب به مانند نواقض بنی‌شمار که تصحیح کرده است این موضوع را نیز در نظر بگیرد. ..»

به عوض محترم عظیمی من از شما تشکر می‌کنم، اما شما نیز به خطا رفته اید زیرا:

۱- اکثر نویسندگان درین مورد دچار اشتباه شده اند.
۲- باحث و عبدالله دو نفر هستند نه یک نفر، نام اصلی باحث بحرالدین است و تخلص اش باحث که می‌شود (بحرالدین باحث) او از ولایت بدخشان بود. شخص ملا مشرب. نام اصلی عبدالله، حفیظ الله پنجشیری است که مسکونه

علاقه‌داری حصه دوم پنجشیر بود. درحلقات رفقای اش عبدالله شهرت داشت. جوانی بود چار شانه، متین و دارای تمام خصایل جوانمردی. اضافه کنم که من هر دو را بارها در زندان دهمزنگ دیده‌ام. (امید این ابهام حل شده باشد).

۳- درافغانستان حزبی به نام ستم ملی ابدأ وجود نداشته این اتهامی است که بر سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان، شونیست‌ها بسته‌اند. رهبر این سازمان زنده یاد محمد طاهر بدخشی بود که بعد از شهادت‌شان تا اکنون در رأس آن محترم محبوب الله کوشانی قرار دارد.

۴- سازمانی که بحرالدین باحث وحفیظ الله پنجشیری آنرا رهبری می‌کردند (سازمان فدائی زحمتکشان انقلابی افغانستان) نام داشت.

توضیحات یوسفزی در مورد تروریستان بین المللی اخوان المسلمین در صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ بدون هیچگونه تردید، تحریف شده و غیر منطقی می‌باشد. امروز درجهان کمتر انسانی وجود دارد که القبای سیاست را بدانند و اطلاع نداشته باشد که وهابیت، اخوانیت، مدارس تربیتی دیوبندی و الازهر... ابتکاری بود که انگلیس‌ها برای سرکوب جنبش‌های رهایبخش ملی درکشورهای اسلامی به کار گرفتند.

فهرست قیام‌هایی که در برگ‌های ۱۰۸ و ۱۰۹ آمده‌اند نیز نا آگاهی آن جناب را دلالت می‌کند او حتی نمی‌داند که میدان ولایت نه بلکه مرکز ولایت وردک می‌باشد (برای درک بهتر و کامل‌تر وقایع لازم است تا با دفتر حزب اسلامی درپشاور در تماس شده و مصحوبیت خویش را درخطر نیندازید). معاً گونگی‌های او که در صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ تحریر یافته برای خندیدن شیرینتر از هر فکاهی است:

.. بدون شک گفته می‌توانیم که تاریخ افغانستان از ایشان، فداکاری، قهرمانی و مبارزه خستگی‌ناپذیر قاعدین جهاد یاد خواهد کرد و آنرا چون خاطره جاوید در دل خود نگه خواهد داشت، مگر فراموش نکنیم که خود خواهی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها، ائتلاف‌ها، و جفای آنها با ملت قهرمان افغانستان نیز فصلی از تاریخ کشور را تشکیل خواهد داد.

مردم ساده هستند، همه چیز را می‌پذیرند هرکس بروتش کسی چرب بود فکر می‌کنند پلو خورده باشد، هرکی را کسی چاق ببینند، گمان می‌برند پهلوان است. هرکسی را با دریشی عسکری و فورم نشان ببینند، قهرمان میدان نبرد می‌دانند. هرکی را که دو سخن از آیت و حدیث یاد کرده باشد، عالم

بی همتا فکرمی کنند ، هرکسی را که چند کلمه را با شارلتانی و شعبده بازی پهلوی هم قطار کند ، نویسنده چیره دست می دانند و بلاخره هر کسی را که چند دروغ را رنگ کند راستگو می پندارند . مردم اینقدر هم ساده نیستند مگر خوشباور اند . من این جملات را بخاطری نوشتم که مردم وقتی قطر و طول کتاب « اردو و سیاست » را با صحافت عالی و عناوین درشت می بینند فکر می کنند که است و نیست همین است ، آنها شنیده اند که علی آباد شهر است مگر از دیوانه خانه هایش خبر ندارند . . .

من دردت را درک می کنم ! واقعاً کسی که داکتر باشد و خود راتداوی نتواند (چقدر سخته خدایا)

اطمینان دارم وقتی جملات بالا را رهبرانت بخوانند بی مهابا این شعر در ذهن شان خطور می کند :

نه به ما جور و جفا کن

نه زما دل بستان

نه چنین کن نه چنان

آقای بوالعجب! لطفاً یکبار دیگر صفحه ۱۷ کتاب تانرا بخوانید بعد بگوئید که کدام نظر تانرا بپذیریم ؟

شما به خطا رفته اید! دیگر مردم ما آنقدر ساده نیستند که تا بگوئیدشان بینی ات راپشک برد عقب پشک بدوند . مردم خرام های مختلف شمارا دیده اند . اگر با روغن زرد هم بروت های تانر چرب کنید ، مردم در زیر لب های تان دندان های پر خون تانرا مشاهده می کنند . (بدون آنکه دهن باز کنید) اگر صدها کیلو وزن بگیرید ، مردم در زیر پوست تان ، گوشت و استخوان عزیزان شانرا می بینند که در جنگ های وحشیانه تان خوردید . اگر هزار پکول و دستار و لباس های سفید بپوشید ، از زیر آن مغز های پوک و قلب های سیاه تانرا می بینند . اگر ۶۶۶۶ آیت قرآن عظیم الشان را با همه روایت های که از چهار کتاب معتبر حدیث شده ، بخوانید ، مردم میدانند که در عقب آن ارواح خبیثه شیطان نهفته است . اگر صدها جلد کتاب (تاریخ را مسخ می کنم) با (آینه جهاد) بنویسید و آنرا به هر رنگ ای که خواسته اید ، تزئین کنید . تعفن آنرا استشمام می کنند . مردم نه ساده هستند و نه خوشباور . هم علی آباد را دیده اند وهم دیوانه تخانه هایش را !

من در مورد دفاع تان از کشور نامنهاد پاکستان که میراث شوم باداران

انگلیسی تان می باشد که از صفحه ۱۲۵ الی ۱۳۳ نوشته تانرا به آن اختصاص داده اید و ضمن آن با زیر پا کردن غیرت و ننگ افغانی با بی وقاری محض خوش خدمتی تانرا تبارز داده اید ، چیزی بیشتر نمی گویم زیرا شما نمک خوار او هستید و باید چنان کنید . زیرا استاد محب بارش سروده اند :

رفیق جان میگذرد دور جوانی در راه نا جوانا پای نمائی
همین یک حرف ما باشد بگوشت نمک خوردی نمکدان نشکنائی
و این دویتی های استاد یوسف کهزاد رانیز بمشابه پیام مردم افغانستان بگوش ولی نعمت ات برسان!

به پاکستان بگو وا کن دهانت
خبرباشی که این خون پتان است
تو خون ما چشیدی نوش جان
ز حلقه می کشد آخر زیانت

وطن را داد پاکستان به خواری
اگر اینست وفا و رسم یاری
کجا با خود برم این شرمساری
گذشتم من از این همسایداری

به پاکستان بگو از خود شنیدی
اگر وار من هم روزی بیاید
تو قهر ملت افغان ندیدی
به دندان کلک خود خواهی گزیدی

وطن تاریخ تو چون کهکشان است
ولی در دست نو زادی فتادی
به قلب آسیا الماس کان است
فهمیده که این خاک پتان است
چه فضحت برای یک افغان است
دشمنی با رئیس جمهور و وطنش با کشور خصم همدست شود و جنگ کثیف
علیه مردم اش را (جهاد مقدس) بخواند ! آقای شیرشاه ! به وحدانیت خداوند که
من شک دارم تو یک افغان باشی ! تو این شعر پر مغز پشتو را شنیده ای :
اصیل پشتون افغانستان خوشوی
چه پشتون نه وی پاکستان خوشوی

۱

اصیل پشتو سره حُی
بی ننگ پیسو سره حُی

خواننده عزیز! هموطن دریدرکه تراشیرشاه خان یوسفزی ساده و خوشباور می گوید ، به این بی ننگی توجه کن :
..... ضیاء چون یک شخصیت مسلمان و متفکر بود ، همواره از ضعف

مسلمانان در سطح بین المللی رنج می برد . می خوست در پرتو حمایت از مجاهدین افغانستان اردوی نیرومندی بسازد و قدرت اتومی حاصل کند و پیوسته با پیروزی مجاهدین در افغانستان و شکست روسیه شوروی قدرت سوم دنیا را با اتحاد ایران ، افغانستان و پاکستان با پشتیبانی سیاسی و نظامی چین در آسیا به وجود آورد ... او با مجاهدین افغانستان قلباً اخلاص داشت و خواهان یک افغانستان آزاد و اسلامی بود... (ص ۲۹ و ۱۱۳)

ضیاء الحق و اخلاص داشتن و خواهان یک افغانستان آزاد ! یا ذولجلال و الاکرام ! این حرف یک داکتر افغان است !

آیا همین ضیاءالباطل نبود که از خون مهاجر افغان پاکستان را آباد کرد ؟ آیا همین ضیاء نبود که توسط فرزند خوانده اش روشنفکران و تکنوکراتان ملی ما را سر به نیست کرد ؟ آیا همین ضیاء نبود که هیچ تشکل ملی افغانها را در پاکستان اجازه فعالیت نداد و سرنوشت میلیون ها افغان را در دست بنیاد گرا های بی فرهنگ و فاقد غرور ملی سپرد ؟ آیا همین ضیاء نبود که حتی به رهبران میانه رو ، مانند پیرسید احمد گیلانی و حضرت صبغت الله مجددی ، روزانه ده ها دردسرخلق می کرد تا گلبدین یگانه و دُردانه باشد ؟

من مطمئن هستم که نه تنها خانواده ، بلکه همه مجاهدین واقعی ، ترا با این الفاظ بیباکانه ات نفرین خواهد گفت ! میتوان درباره هرواژه ات یک کتاب نوشت اما ترجیح میدهم تا مردم خود در موردت قضاوت نمایند .

بحث را ادامه می دهیم و می رسم به صفحه ۱۳۷ آنجا که نوشته است :
«در قسمت مسموم ساختن مخزن های آب لیسه های دختران باید بگویم که مخالفین دولت کمونیستی یعنی مجاهدین هیچ گونه نقشی نداشتند و آن کار از طرف خود دولت صورت گرفته بود این یک حقیقت بود نه تبلیغ ... »
در آن روز هائی که به تحریک مخالفین وضعیت تدریس مکاتب مختل می شد روزانه هزاران ورق تهدید آمیز پخش می شد و حتی شاگردانی که به تظاهرات نمی پیوستند شدیداً مورد لت و کوب قرار می گرفتند . ده ها مورد از همچو وقایع روزانه در بیمارستان ها ثبت می گردید . مکاتب ایکه مخازن آب آشامیدنی شان مسموم می گردید ، اکثراً شامل آن لیسه هایی می شد که کمیت مخالفین توانایی اقدام توسل به تهدید رانداشتند . بناً زیوانه دست به این عمل قبیح می زدند تا باشد برای خانواده ها نیز التیما تومی بدهند که دختران شان رازز ادامهً تحصیل باز دارند . تظاهرات اکثر توسط سازمانهای چپ افراطی براه انداخته

می شده که هم مایه تشویش برای دولت بودند وهم برای به اصطلاح مجاهدین . مجاهدین که در دشمنی با زنان ید طولانی داشتند و آغاز فعالیت های شان با تیزاب پاشیدن بر صورت و لباس زنان و دختران پاک طینت افغان شروع شده بود ، این وضعیت برای شان تحمل ناپذیر بود . چنانکه در هرجائی پای آنان رسید مکاتب را بطور اعم و مدارس دخترانه را بصورت اخص بستند . بعد تسلط بر سرنوشت کشور، همه را نخست زیر نام حجاب زندانی چادری کردند . بتدریج الی دوره طالبان زندانی منازل شدند واز همه حقوق انسانی محروم گردیدند . به صراحت و بدون دغدغه خاطر می توان ابراز کرد که تظاهرات توسط باندهای (مجاهدین) نه بلکه به وسیله سازمان هایی که نام بردم ، سازماندهی می شد و به راه می افتد. اگر درآن اقدامات افتخاری وجود دارد منسوب به سازمانهای متذکره و یاهم عکس العمل خود جوش دختران کابل است و مسموم سازی ها و اعمال تخریبی ، کارنامه یی (مجاهدین !)

زنان از حق آزادی جدا شد حقوق شان همه بر زیر پا شد
 به ظاهر دعوی ناموس کردند به باطن مقصد شان بر ملا شد

تبصره بالای اینکه ده هزار نفر در حادثه سه حوت و یکصد هزار در پلچرخی... ضرورت بیشتر ندارد زیرا در زبان مردم ما ضرب المثلی وجود دارد که میگویند : (عهه یی یک زاغ را چهل زاغ میسازند) جناب شیرشاه به آن صرف دو صفر دیگر اضافه نموده تا چرب تر شود و بنابر گفته خودش .. صفحه جدید را در دفتر جنایات کمونیست های خلقی و پرچمی ثبت تاریخ نمایند. ..

دریختی که برگه های ۱۶۶ تا ۱۶۸ را احتوا نموده به معرفی پنجشیر می پردازد. درین جاست که عقده روانی خود را حتی در مقابل یاران جهادی اش ، که گناه کبیره شان نداشتن تعلق به قوم و قبیله یی شیرشاه خان است ، بروز می دهد . او که در مورد مناطق دیگر بحث می کند حتی نام گمنام ترین آدم ها را که با او معرفت شخصی دارند ، یاد آور می شود و برای آنها داستان ها می سازد اما یکتن هم از برادران جهادی اش را در پنجشیر که این همه سر و صدا در جهان کسب کرده اند ، نام نمی برد. شاید اینجاست که میترسند تا دیگران با روکردن اسناد و نوشته های جنرالان روسی (که ده ها بار برای تصدیق گفته های اش آورده است) روی او و برادران جهادی اش را سیاه تر نکنند .

شاید هم نخواستند است که معکوس نظریات جنرال رحمت الله صافی (رحمت روت) قرار گیرد. به هر صورت ما از همین صفحه اول بحث شان می خوانیم :

.. آقای عظیمی در مورد جنگ های قوای شوروی در پنجشیر مطالب زیادی را بی مسولیت و غیر واقعبینانه ذکر کرده اند. ترکیب قوا را خیلی محدود ذکر کرده و از تلفات و خسارات شوروی ها چشم پوشی نموده اند. .. (ص ۱۱۶)

اینک برای رفع تشویش شما در مورد وقایع پنجشیر از همان منابع مورد اعتمادتان چند نقل قول می نمایم تا درین قسمت نیز ارمان به دل نمایند:

ب. گروموف قومندان قوایی روسی در افغانستان می نویسد:

.... عملیات رزمی در پنجشیر مطابق میل ما اجرا گردید. ما با پیاده ساختن ناگهانی کماندو ها بخش بزرگ دره را با تقسیم به چند شبکه محاصره کردیم. پس از آن یگانهای زرهی به پاکسازی برنامه ریزی شده در دره پرداختند. همزمان با آن ما مقادیر بسیار جنگ افزار، مهمات و مواد منفجره را که دشمنها نتوانسته بودند، در آغاز عملیات از پنجشیر بیرون کنند، بدست بیاوریم. انبار های بزرگ اسلحه و اما در آنجا نیافتیم، زیر هر دسته، ذخایر منقول اسلحه با خود به همراه داشتند که مجاهدان همواره بر پشت خود می کشیدند ولی مهمات بیش از اندازه انبار شده بود. در پنجشیر علیا که در شمال خاوری دره قرار دارد، در ارتفاع ۲۵۰۰ متر سربازان ما زندان احمدشاه مسعود را کشف کردند این زندان به گونه ای در میان صخره های طبیعی و تنگنا ها پنهان گردیده بود که عملاً نه گلوله، نه موشک و نه بمب هیچکدام برای آن تهدیدی به شمار نمی رفت. در درون صخره ها، سلولهای ویژه برای شکنجه ساخته شده بود که وسایل لازم برای اینکار مانند: اره ها، انبر های مختلف، غل و زنجیر و غیره در آن قرار داشت. دیدن این همه ترسناک بود. در زندان بیش از ۶۰ نفر تیرباران شده را یافتند که بیشترشان نظامیان اسیر ارتش افغانستان، کشاورزان میانسال و مردانی که مسعود بنا به عللی آنان را گنهکار می شمرد، بودند. به احتمال بسیار تراژدی اینجا هنگامی رخ داد که نگهبانان با دیدن هلیکوپتر های ما بر فراز زندان همه زندانیان را تیرباران کرده و پس از آن از کوره راههای پنهانی که تنها خودشان بلد بودند، در دخمه های کهنسار ناپدید گردیدند. .. (ارتش سرخ در افغانستان ترجمه عزیزآریفر ص ۱۱۰) این رقم شامل ۲۲۱ نفری نمی شود که در زندان چاه آهو اجساد شان بعد ها بدست آمد.

باز هم از همان گروموف مورد پسند شیرشاه:

.... خود مسعود در زندگی روزمره رویهمرفته به آیین اسلام پایبندی دارد ولی سرویسهای اطلاعات نظامی ما خاطر نشان گردانیده اند که در حلقه خاص

دوستان شخصی در برابر مشروب حساسیت به خرج نمی دهد . پس از اعزام سپاهیان شوروی به افغانستان مسعود و همکارانش توجه عظیمی به تبلیغات مبذول داشته و عوام الناس را خیلی هنرمندانه برضد نیرو های شوروی بر می انگیزتند . در پنجشیر شایعاتی دهان به دهان میگشت . گو اینکه «جنگجو افسانه ای» راه اسلام فرستاده پیامبر محمد [ص] است و نیروی مافوق طبیعی دارد . این شگرد تبلیغاتی در میان روستاییان بیسواد خیلی کارگر افتاد و به این انجامید که مبارزان تازه به مسعود روی آورند ... تابستان سال ۱۹۸۲ گروه های مسلح مسعود رویهمرفته به بیش از دو هزار و پانصد نفر میرسیدند که یکی از مهمترین مناطق استراتژیک افغانستان - دره پنجشیر و گستره حومه آن - را کنترل می کردند ...

تلاشهای مرکز اطلاعاتی سپاه چهلیم دستاوردهای معینی به همراه داشتند . در سال ۱۹۸۲ ما توانستیم به مهمترین هدف خود نایل گردیم - ما توانستیم با احمدشاه مسعود تماسهایی بس پایدار بر پا کنیم که تا پایان خروج نیروهای اتحاد شوروی از افغانستان تداوم یافتند . طی زمان حضور نظامی ما در افغانستان ، کار ما بامسعود باموفقیت های متناوبی ادامه یافت . با این حال فرماندهی نیروهای شوروی فعالیت دارودسته او را زیر کنترل داشت . به ویژه در سال ۱۹۸۲ نمایندگان سپاه چهلیم و شخص احمدشاه مسعود موافقتنامه ای را به امضا رسانیدند که در آن مسعود تعهد سپرده بود به روی کاروانهای نظامی ارتش شوروی در سالنگ جنوبی - جایی که او فرمانروای بی چون و چرا آن بود - آتش ننگشاید ...

... بر پایه این معاهده ، مسعود به اعضای گروهش دستور داد تا از فعالیت شدید برضد نیرو های دولتی دست کشیده و مبارزه مسلحانه را در گام نخست برضد سازمانهای مخالف جمعیت اسلامی افغانستان پیش ببرند ...

... یک پرسش قانونمند مطرح میگردد ، مبنی بر اینکه : چه چیزی مانع می شد که ما نمی توانستیم یکی از پر نفوذ ترین رهبران جبهه مخالف افغانستان که قاطعانه برضد دولت انقلابی و سپاهیان شوروی به پا خاسته بود را نابود سازیم ؟ گفته های مانند اینکه : ما نتوانستیم مسعود را شکست بدهیم و او بارها با درایت تر و هوشیارتر از فرماندهی سپاه چهلیم بود ، به نظر من بی بنیاد و نا مستدل است . درین جا باید به یک نکته بسیار باریک توجه گردد . هرگونه عملیات نظامی در افغانستان و از جمله عملیات بر ضد مسعود را باید در متن حضور نظامی سپاهیان شوروی در افغانستان و وظایفی که در برابر ما

قرار داشتند، بررسی کرد، بررسی اصولی تر مطرح می‌گردد: «آیا می‌توانستیم در مجموع در جنگ افغانستان پیروز گردیم؟ عقل سلیم پاسخ می‌دهد که «در جنگ در برابر مردم» پیروزی ممکن نیست. درین باره در هیچ جایی و هیچگاهی حتی سخنی هم به میان نیامده است. تنها پیروزیهای منطقه ای و محدود واقعاً برای ما لازم بودند که آنرا همیشه به دست می‌آوردیم. فرماندهی سپاه چهل اهداف معینی را در زمینه مبارزه بر ضد مسعود در برابر خود قرار داده بود. ماحتی در دوره نبرد های سهمگین با فرمانده نظامی جبهه مخالف تلاش نورزیده بودیم دار و دسته او را کاملاً تارومار کرده و خود مسعود را نابود سازیم. ما عملیات رزمی را این چنین برنامه ریزی می‌کردیم که احمدشاه مسعود را شکستهای سنگینی مثلاً در شمال یا جنوب سالنگ یا در مرکز پنجشیر داده و بدین ترتیب زمینه بسیج سریع نیرو های او را محدود گردانیم. ما این چنین وظایف را در برابر خود قرار می‌دادیم و آنها را پیروز مندانه حل می‌کردیم. .. (مناجی ص های ۱۱۶ تا ۱۱۷)

باز هم از ب. گروموف:

.. ساده لوحانه خواهد بود، اگر بپنداریم که ارتش «فرانیرومند» شوروی توانایی آن را نداشت که دارودسته مسعود را کاملاً تار و مار کند. رهبری نظامی شوروی در افغانستان هر گونه امکانات را در اختیار داشت تا حتی پیش از کار زار تابستان ۸۵ در دره پنجشیر و نواحی پیرامون آن شکست خرد کننده ای را بر وی تحمیل کند. هرگاه چنین لزومی پیش می‌آمد ما مسعود را نابود می‌ساختیم. شخصاً نزد من هیچگاهی در این زمینه تردیدی پیدا نشده بود و اکنون هم به همین باور هستیم. مسعود، خود نیز به خوبی وضعیت خود را درک می‌کرد که طبعاً این امر در سیاستهای و برخورد وی با نظامیان شوروی تأثیر می‌کرد. او همواره می‌دانست که چه چیزی به او اجازه داده می‌شود و به خاطر چه چیزی به شدت تنبیه خواهد گشت. به گونه نهایی با گرفتن تصمیم در باره سر نوشت مسعود و با برنامه ریزی چند اقدام برضد او، ما همواره با یک مسأله بر می‌خوردیم که برای فرماندهی سپاه ما، همیشه دشوارترین مسأله بود: چگونه زندگی انسانها را حفظ کنیم؟ چه شوروی و چه افغان...» (مناجی ص ۱۱۲)

محمود قاریف (گاریف) مشاور ارشد نظامی دوکتور نجیب الله در کتاب، افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی که یکی دیگر از منابع

محدود مورد توجه و اقتباس داکتر شیرشاه می باشد ، در زمینه می نویسد :

.. راستش هنگام اجرای عملیات بزرگ نیرو های شوروی و افغانی ، دسته های مسعود بار ها شکست خورد ، وازدره پنجشیر رانده شده بودند وهر گاه ارگانهای حکومتی با مردم به درستی رفتار کرده و پیروزیهای نظامی را باپویایی های سیاسی - اقتصادی و اجتماعی تحکیم می بخشیدند ، کار احمد شاه پایان یافته بود ...

احمدشاه بار ها اعلام کرده است که در میان خبر چینان او ، افسران و ژنرالهای شوروی نیز بوده اند . او حتی قول داده ، در صورت چاپ دفتر خاطرات و یاد داشت های روزانه ، نامهای آنان را نیز ببرد . نمی دانم او نام چه کسانی را خواهد برد ؟ البته ما واقعاً شماری مدارک را آگاهانه در اختیار او می گذاشتیم ، مگر این کار عمداً به مقصد سر درگم ساختن او صورت می گرفت . می توان گفت که احمدشاه خود نیز برای فرماندهی نظامی شوروی منبع اطلاعاتی بدی نبود ...

به گونه مثال بهار سال ۱۹۸۳ پس از اجرای عملیات سپاهیان شوروی در دره پنجشیر ، احمدشاه ناگزیر گردید مدت شش ماه از اقدامات نظامی دست بردارد. درین مدت ما توانستیم اطلاعاتی با ارزشی را درباره گروه های مسلح حزب اسلامی (شاخه حکمتیار) از او به چنگ بیاوریم ... ویرخی از اظهارات مسعود مانند دیگر اعلامیه ها که امروز شنیده می شود می توانند تنها برای آنانی کارگر بیافتد که شناخت درستی از واقعیت های افغانستان ، روانشناسی افغانها و چگونگی نبردها ندارند . ..

(ترجمه : عزیز آریافر ، ص های ۱۰۳ ، ۱۰۵)

من عمداً نمی خواهم تا جملات قابل تأمل را در بحث مورد نظران از نوشته های خود بیارم و نیز حکم نمی کنم که جنرال های (ژنرال ها) مذکور راست می گویند ویا دروغ . بلکه میخواهم خاطر نشان سازم که : اگر آن قسمت های از نوشته های که شما بر پایه آن استناد نمودید و حکم صادر کردید ، قابل تصدیق می باشد ، هیچ جای شبهه باقی نمی ماند که این گفته ها نیز به حقیقت قرین اند و الی ...

جناب شیرشاه خان یوسفزی در صفحه ۱۷۵ تلاش کرده است تا چهره کارمل را با ردیف کردن چند نقل قول از جنرالان روسی به خواننده اش بشناساند و در لابلای آن مزورانه اهداف خود را بیان کند . او در همین قسمت

می نویسد:

.... از خواندن جملات بالا استنباط می شود که شوروی ها از کارمل چی میخواستند که وی از انجام آن سر باز می زد که سبب شد از قدرت برکنار شود. می خواهم بگویم که برای شوروی ها در افغانستان اهمیت نداشت که کسی به اریکه قدرت باشد بلکه برای آنها مهم بود که منافع آنها چگونه حفظ گردد و چه کسی می تواند در حفظ این منافع مؤثر تر واقع شود. . .

قابل یاد دهانی است برای آنانی که فراموش کرده اند و یا مانند داکتر تغافل شاعرانه می کنند اینکه برکناری بیرک کارمل یک امر ویژه نبوده بلکه ریشه در سیاست های جهانی بلخصوص در اتحاد شوروی آن زمان دارد. نا گفته پیداست که در آن سالها یک حلقه جدید از کادر های میانه سال پا به عرصه قدرت نهادند و اهداف خیلی دور را تعقیب می کردند. اکنون نیز به صراحت اعلام میدارند که چه می خواستند. بروکراسی توتالیترستی و مرکزیت خشک حزبی در همدستی با سیاست رکود و انجماد رهبری حزبی جمع فعالیت های دوامدار و تخریبی دستگاه های اطلاعاتی غرب و عوامل متعدد دیگر باعث رشد بی لگام این کتله به رهبری گرباچوف، یلتسین، شوارد نادزی ... شد.

افراد متذکره برای رسیدن به اهداف خود، کار را از تصفیه کادر رهبری داخل شوروی بویژه جمهوری های آسیایی آغاز کردند. شرف رشیدوف از اوزبیکستان، رحمان نبی اوف از تاجیکستان، دین محمد کنایف از قزاقستان، حیدرعلی یف از آذربایجان ... نخستین آماج های این پروسه بودند، بعداً در حالیکه به تصفیه آرام و تدریجی شان در سایر جمهوریت ها و فدراتیف روسیه ادامه میدادند. به منظور مصروف ساختن اذهان عامه و بطور اخص مهارکردن قبل از اقدام های مشخص، آن شمار از ممالک که در تقسیم بندی جهان به دو کمپ، به اعمار شوروی شهرت داشتند.

ایجاد تیم های زیر زمینی به اشاره (K-G-B) آغاز شد و بدین ترتیب یوم جاگن تسدنبال در مغلستان، یاتوش کادار در مجارستان، لی دوان در ویتنام، گوستاف اوساک در چکوسلواکیا، تودرژیفکوف در بلغاریا، بیرک کارمل در افغانستان، چاوشیسکو در رومانی، اریش هونیکر در المان دموکراتیک... برکنار شدند توطئه های پیشمار در کوبا، ایتونیا، کمبودیا، کوریای شمالی، یمن جنوبی... حتی در افشای احزاب چپ در کشورهای استبداد زده ای آسیا، افریقا

وامریکای لاین این شبکه وسعت داده شد. نشریه سوئدی « پرولتر » در شماره ۵۰ مورخ ۲۲ دسامبر ۱۹۹۹ خویش تحت عنوان: « اعتراف خیانتکاران میخائیل گارباجف : « هدف من در زندگی سرنگونی کمونیسم بود » چنین بسته است :

.. شگفت آور نیست ، ولی با وجود این قابل توجه است ، که آخرین رهبر اتحاد شوروی و دبیر اول حزب کمونیست شوروی ، میخائیل گارباجف ، با چه صراحتی قدم به پیش گذاشته و اعتراف می کند که ، هدف سیاسی وی درهم شکستن کمونیسم بوده است . گارباجف اخیراً طی سخنرانی که در دانشگاه امریکایی آنکارا داشت ، اظهار کرد : « هدف زندگی من درهم شکستن کمونیسم بود که یک دیکتاتوری درد آور برای مردم بود . این عقیده را همسر مرحومم در من تقویت کرده بود . بیش از همه مایل بودم این کار را زمانی انجام دهم که به بالاترین مقام رسیده باشم . زمانی که با غرب و ایده های آن آشنا شدم این عقیده درمن قطعی و قوی تر شد که ، من باید راهم را از بقیه رهبران شوروی و حزب کمونیست جدا کنم ، و هم چنین دیگر رهبران کشور های سوسیالیستی را به این کار وادار کنم . ایده ال من راه سوسیال دموکراسی بود ، اقتصاد برنامه ای جلو قدرت مردم را سد کرده بود و مردم نمی توانستند پیشرفت کنند . تنها قدرت بازار می تواند به پیشرفت مردم بیانجامد . من برای رسیدن به این هدف همکاری را پیدا کردم ، در درجه اول یاکولف و شوارد نادره ، که سهم عمده ای در شکست کمونیسم داشتند . من یک آرزو داشتم که شوروی در داخل مرز های خود ولی با محتوی دموکراتیک ، متوقف شود . من موفق نشدم ، یلتسین با حالتی بیمار گونه به دنبال قدرت بود ، هیچ اعتقادی به یک حکومت دموکراتیک نداشت . او اتحادیه کشور های سوسیالیستی را منحل کرد و بدین وسیله باعث هرج و مرج و تمام ضعف ها گردید . روسیه بدون اوکراین ، قزاقستان و کشور های ناحیه قفقاز یک قدرت جهانی نبود و در نهایت سبب هرج و مرج می شود . این کشور ها فاقد ایده اند در اینجا باید ایده های غرب ، دموکراسی بازار و حقوق بشر حکم فرمایی کند زمانی که یلتسن اتحاد شوروی را منحل کرد و من از کرملین بیرون انداخته شدم ، صدها روزنامه نگار ادعا کردند که من گریه کردم ، ولی من گریه نکردم ، به دلیل اینکه من به هدف اصلی ام ، درهم شکستن کمونیسم دست یافته بودم . » گارباجف در ادامه سخنرانی خود اظهار تاسف می کند که در سال ۱۹۸۹ چنان

موقعیتی برایش فراهم نشد که دانشجویان را در چین تشویق به ادامه تظاهراتشان کند. او اظهار داشت: «من در دوره تظاهرات دانشجویی در ۱۹۸۹ که می توانست باعث شکست کمونیسم در چین بشود، در پکن بودم. من می خواستم بل دانشجویان در میدان دروازه صلح آسمانی صحبت کنم و به آنها بگویم به تظاهرات خود ادامه دهند و ما آنها را حمایت می کنیم و آنها نیاز به یک پروسترویکا در چین دارند، منتها رهبری چین این را نمی خواست و این سبب زیان عظیمی بود. چنانچه کمونیسم در چین سرنگون شده بود، مدتها قبل دنیا به صلح و عدالت دست یافته بود.»

تعجب آور نیست که گاریباچوف درحال حاضر از موهبت یک زندگی لوکس به عنوان مهمان در سیمینارهای بین المللی حاضر شده و برای هر سخنرانی حدود نیم تا یک میلیون دلار دریافت می کند. «

والنتین فالین سفیر اتحاد جماهیر شوروی سابق در آلمان فدرال واز مشاوران نزدیک م گوریباچوف که درین اواخر کتابی راتحت عنوان بحران در کرملین، به چاپ رسانیده است اخیراً یک مصاحبه مفصل را با نشریه ولت وواخه وابسته به روزنامه انترنیتی نت تسایتونگ آلمان، انجام داده که در آن آمده است:

- شما گوریباچوف رابه عنوان مردی تصویر می کنید که خیلی حرف می زد و کمتر عمل می کرد. در خارج، گوریباچوف به عنوان نجات دهنده ورهایی بخش شناخته می شود. مردی که جهان را از وحشت جنگ آزاد کرد. این همه تفاوت میان دیدگاه خودتان و تصورات غربی ها را چگونه توضیح می دهید؟

- لطفاً به خاطر بیاورید که چگونه خروشچف از سوی آمریکایی ها مورد تجلیل قرار می گرفت. او، به تمام معنا مثل گوریباچوف نبود، اما تا پیش از بروز بحران کوبا، تبلیغات روانی گسترده ای برای بزرگ کردن خروشچف جریان داشت.

معلوم بود که خروشچف و بعدها برژنف چه نقشی در سلسله مراتب اتحاد جماهیر شوروی بازی می کردند و قصد این بود که آن ها به سمت و سوهای مشخصی هدایت شدند، گاه موفق و گاه نا موفق. گوریباچوف را هم ساختند. هم در روسیه وهم در خارج. تبلیغات به راه افتاد. او، در تلویزیون مورد تجلیل قرار گرفت، کوچکترین موفقیتش را بزرگ جلوه دادند. او را در مسیری کاملاً مشخص به حرکت در آوردند. او را بخصوص می توانستند تحت فشار قرار بدهند. این هم که کسی رازیرآوار تعارف ها قرار بدهند، یک نوع از فساد

ویندوست است . او، این تعارف ها را ، بدون هیچ انتقادی بلعید . در پایان خودش هم باورش شده بود که از همه دیگران مهم تر است .

- یعنی او هم مثل بسیاری از رهبران دیگر قربانی خود بزرگ بینی شد ؟

- بله . بله (بلی . بلی) بعضا او را خیلی خوب خم کردند .

- منظور تان آمریکایی ها هستند ؟

- در ایالات متحده، موسسات ویژه ای هستند که چنین برنامه هایی را آماده می کنند . دیدار میناخیم بگین وانورسادات در کمپ دیوید را در نظر بگیرید . آن ها ، یکدیگر را مثل عشاقی که مدت هاست یکدیگر رانندیده اند ، در آغوش گرفتند . روانشناسان آمریکایی روی هر دوی آن ها کار می کردند . روی گورباچوف و همسرش هم به همین ترتیب کاری کردند!»، (ترجمه: جواد طالمی نیمروز شماره ۶۲۹، ۸ مارچ

(۲۰۰۱)

تا جاییکه به کارمل و افغانستان تعلق دارد می توان ثابت ساخت که بر علاوه دلایل بالا اختلافات روی اخراج و یا عدم اخراج قوای شوروی نبوده بلکه بالای میکانیسم غلط و بدون در نظر داشت عواقب آن بود . کارمل استدلال میکرد : قوای شوروی زمانی که در افغانستان داخل شدند اهداف خود را در عرصه داخلی افغانستان نجات استقلال این کشور که در یک جنگ اعلان نشده غرب و متحدین منطقوی آنها به تهدید مواجه است و در بُعد خارجی آن دفاع از سرحدات جنوبی وطن شان که بعد از پیروزی انقلاب به اصطلاح اسلامی ایران گویا دشمنان اش در نظر دارند پایگاه های نظامی و اطلاعاتی شانرا در افغانستان مستقر سازند ، بیان و اعلام داشتند . بارها در مجامع ملل یاد آور شدند که هرگاه عوامل بالا مرفوع و عدم تکرار آن ضمانت شود از منطقه خواهند رفت . بعد از گذشت سالها نه تنها بهبودی در وضعیت رونما نگردید بلکه جنگ ابعاد جدید بین المللی کسب نموده و خطر انهدام افغانستان به واقعیت غیر قابل انکار مبدل شده است و شوروی که مسوول چنین حالت است نباید بدون قید و شرط تسلیم فشار های دشمنان استقلال افغانستان شده سرنوشت آنها را به تقدیر بسپارد . شوروی ها باید ضمانت های لازم را بگیرند و خروج شان را مشروط سازند . این حق مسلم افغانها بود نه تنها کارمل و نجیب بلکه همه جهانیان مشاهده کردند که حتی برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود بارها بمنظور دفاع از خودشان در برابر طالبان پاکستانی ، کمک های عاجل نظامی را از روس ها تقاضا کردند و می کنند .

رویه‌رفته کارمل با جانب شوروی روی جدول عودت قطعات محدود اتحاد شوروی به کشور شان موافقه کرد و عملاً قبل از توافقات ژنیو این پروسه آغاز شد در سال ۱۳۶۱ یک بخش این نیروها افغانستان را ترک گفتند و شش غنْد (هنگ) آن نیز در آخرین روزهای حاکمیت کارمل به کشورشان برگشتند .
میخائیل گورباچوف در مورد این توافقات خطاب به کنگره (۲۷) ح . ک . ا . چنین گزارش داد :

.. ما با جانب افغانی توافق نمودیم همین که حل و فصل سیاسی بدست آید قوای خود را مرحله به مرحله از افغانستان خارج سازیم . این حل و فصل سیاسی باید به تأمین قطع واقعی و تضمین عدم تکرار مداخله نظامی از خارج در امور داخلی افغانستان منجر گردد .. حتماً همه به خاطر دارند که در آن زمان بیرک کارمل زعیم افغانستان بود و در رأس هیئت افغانی مهمان کنگره .

عامل تعویق اکتیدن پروسه عودت باقی نیروها ، شانه خالی کردن غرب و همسایگان افغانستان ، بویژه انتظار روسها برای تشکیل تیم نجیب الله وقوام یافتن آن بود که اعضای حزب آنرا مردود می دانستند و از او حمایت نمی کردند . یعنی برخلاف حقیقت ، امروز عده ای بی خبرگمان می کنند این نجیب بود که به اخراج روسها موافقه کرد و کارمل چون به تداوم حضور نیروها اصرار داشت کنار زده شد .

ژیل دوروسورو (Gilles Dorronsoro) و شانتال لوباتو (Chantal Lobao) محققین و نویسندگان فرانسوی که پژوهش های پرشماری را درباره افغانستان انجام داده اند نوشته اند :

.... در حال حاضر چنین تصور می شود که تصمیم شوروی به فراخواندن نیرو های نظامی خود درست قبل از انتصاب نجیب الله به ریاست دولت افغانستان اتخاذ شده ، بنابراین او زمامدار پس از عقب نشینی شوروی است . ..
(افغانستان جنگ و سیاست ص ۱۱۲)

بهباد کرمی روزنامه نگار و یکی از فعالین چپ ایران که در آن سالها در افغانستان میزیست و وقایع افغانستان از نزدیک تعقیب می کرد ، در مقاله ای مبسوط و جامع ای تحت عنوان (کارمل نخواست و نجیب نتوانست) ، در زمینه چنین نوشت :

.... در دستگاه رهبری شوروی کشتیان را سیاست دگر آمد و گارباچف بیرون کشیدن پای نظامی شوروی از بن بست افغانستان را هدف قرار داد و به

همین منظور هم سیاستی مطلقاً مغایر با سیاست های پیشین را در دستور روز گذاشت . اجرای این سیاست در بدو امر از ببرک کارمل خواسته شد و او هم البته با تفسیر خاص خود از این سیاست ، به اجرای آن تن داد .

کارمل در زمستان ۱۳۶۴ (بتاریخ ۱۸ عقرب یا آبان ماه ، این سیاست در پلینوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب تصویب و بعداً درتائید از آن اعلامیه معروف شورای انقلابی بتاریخ ۲۲ - ۸ - ۱۳۶۴ به آن حیثیت قانونی بخشید) در تیزس های ده گانه «مصلحه ملی» را اعلام کرد که هدف آن اطفاء تدریجی آتش جنگ داخلی (؟) درافغانستان بود و مضموناً سهیم ساختن همه جریان های چپ ناراضی ، میلیون لیبرال و مالا بخشی از مجاهدین افغانی در قدرت حاکمه را تعقیب می کرد . نکته مرکزی در تفسیر ببرک کارمل از سیاست «مصلحه ملی» ، همانا آن بود که حد و مرز این سیاست تا آنجاست که هژمونی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در قدرت آسیب نبیند . او سیاست «مصلحه ملی» را روندی طولانی می پنداشت که مبارزه نظامی از موضع قدرت با مجاهدین باید پشتوانه آن باشد و معتقد بود که جنگ با مخالفانی که از سوی امپریالیسم امریکا ، همه کشور های غربی و نیز ارتجاع منطقه پشتیبانی می شود ، جز با تداوم حضور نیروی شوروی در جبهه های جنگ افغانستان برای مدت چند سال میسر نخواهد بود . روشن بود که این تفسیر به هیچ رو به مزاق رهبری جدید شوروی خوش نمی آمد . گارباچف به لحاظ تئوریک با «تفسیرلنینی» کارمل از سیاست «مصلحه ملی» مخالفت نمی کرد ، ولی در پراتیک راه آن نه جدا از هم که در برابر هم بود . همه فکر گارباچف بیرون کشیدن هرچه سریع نیروهای نظامی شوروی از افغانستان بود بی آنکه البته در صداقت وی نسبت به تعهدش مبنی برحمایت مالی ، تسلیحاتی و لجستیکی ازحکومت افغانستان تردیدی روا باشد . اگر شش سال قبل از آن ، برژنف تحت عنوان دفاع از منافع ملی شوروی درمرزهای جمهوری های آسیای میانه ، تصمیم به اعزام نیروی نظامی شوروی به افغانستان راگرفت ... اینک توسط گارباچف یک سیاست خطاکارانه ضدملی تلقی می شد و سیاست ملی شوروی خروج هرچه سریع این نیرو از افغانستان معرفی میگردید . اما برای کارمل که درعمق وجدان خویش ازحضور نیروی شوروی در افغانستان و به ویژه الزامات آن که درمداخلات روبه گسترش ماموران سیاسی و نظامی شوروی در حکومت کابل منعکس بود، رنج می برد، درعین حال تداوم حضوراین نیرویک نیازملی برای افغانستان تلقی می شد.

کارمل سال ها این حضور را با انترناسیونالیسم توضیح داده بود و اینک منافع ملی افغانستان را پیش می کشید . بدین سان ، او حاضر نشد که خود را با سیاست مسکو آنگونه تطبیق دهد که از وی می خواستند . و آن یک معنی بیشتر نداشت : ستاره اقبال بیرک کارمل رویه افول است . ..
نویسنده مذکور در قسمت دیگر از مقاله اش می نویسد :

.. کارمل صاحب چنان شخصیتی بود که در مصاف عقیده رو در روی گارباچف قدرتمند سال ۱۹۸۶ ایستاد. کارمل که مبارزه را بمشابه مشروطه خواهی رادیکال ، آزادیخواه و میهن پرستی پرشور آغاز کرد، در دهه ۵۰ میلادی سخت شیفته دکتر مصدق ، نهری ، سوکارنو و عبدالناصر بود و در اوج جنگ سرد در نفرت از امپریالیسم به شوروی روی کرد. مبارزه را با عشق به شوروی و سوسیالیسم ادامه داد. او خطای بزرگ وابستگی افغانستان به شوروی را هم از روی عقیده مرتکب شد (۲) . ولی او پیش از هر کس دیگر قدرت و استعداد این راداشت که با درک روح زمان ، حداقل ها را حفظ کند و نگذارد که افغانستان آینده از یک حزب نیرومند و آبدیده و لوبرکنار از قدرت محروم بماند. او رهبر حزبی بود که بهترین فرزندان افغانستان را در صفوف خود گرد آورده بود ، حزبی که مأمّن هر ترقی خواه افغان بود و هزاران نفر با اعتقاد به آرمان های آن همه زندگی خود را دریای آن ریختند (کله شماره ۱۲۸ - ۲۸ قوس (آذر) ۱۳۷۵)

کم نیستند مبلتین این نظر که گویا گارباچف میخواست قوای شوروی را از افغانستان بیرون بکشد بدین منظور هیئت رهبری افغانستان در رأس بیرک کارمل را احضار نموده و تصمیم رهبری شوروی را برایشان ابلاغ کرد که کارمل آنها رد کرده گویا گفته باشد که « شما اگر حالا از افغانستان خارج شوید در آینده یک میلیون سرباز را مجبور هستید بفرستید » بدین دلیل کارمل از پست رهبری حزبی و دولتی کنار زده شد .

سلطانعلی کشتمند نخست وزیر افغانستان در آن سالها که عضو هیئت بود و در ملاقات ها شرکت داشت ، ضمن گفتگو با ظاهر طنین تهیه کننده برنامه «افغانستان در قرن بیستم» که از طریق را BBC پخش شد ، چنین روشنی انداختند :

.. درین ملاقات رهبری شوروی و رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان مواضع و نظریات خود را برای یکدیگر توضیح کردند . گورباچف در رابطه به امکان خروج قوای شوروی از افغانستان در اولین ملاقات پیشنهاداتی به عمل آورد .

پرسش : میگویند (میگویند) درین صحبتی که بود گورباچف گویا همان طور معلوم می شد که با نظریات کارمل موافق نیست و حتی پیشنهاد اش را برای ملاقات خصوصی رد کرد ؟

پاسخ : تاجائیکه من شاهد ملاقات بودم، درفضای بسیار خوب پایان یافت و صحبت های بسیار صریح و روشن مطرح می شد و کارمل هم به صراحت تمام نظریاتش را مطرح کرد. گورباچف بیشتر روی سیاست جهانی، جلوگیری از جنگ جهانی و ذره وی بسیار صحبت کرد. چیزی معلوم نشد که دلیل براین امر باشد، بیشتر افواهاست و شایعات بعدی است که بعضی صحبت های کردند در دفاع شخصی خود، حقیقت ندارد !!!

پرسش : میشه بگوئید که در این جلسه سخنان آقای کارمل چه بود ؟

پاسخ : سخنان کارمل تمام مطالبی بود که بعد از این جلسه به حیث تیز های دهگانه کارمل بسیار مشهور است. او نشر شد، اعلان شد و انعکاس یافت. کارمل در همان زمان طرفدار نرمش جدی و حل مسأله از طریق صلح آمیز بود. پرسش : و اینکه می گویند : کارمل نمی خواست نیرو های شوروی خارج شود ؟

پاسخ : نه ! نه ! این حقیقت ندارد ! اصلاً اونجه (آنجا) اشاراتی بعمل آمد و بسیار به صراحت هم مسأله وسیعاً مطرح نشد (... دانسته نشد) در کدام بحث طولانی که اظهار نظر هایی زیادی درین مورد صورت بگیرد.

پرسش : ولی شما حس میکردید بعد از این جلسه ...

پاسخ : حس میکردیم که شوروی تصمیم دارد . بلی .

پرسش : تصمیم چه ؟

پاسخ : تصمیم اینکه قوای خود را از افغانستان خارج بسازد (بسازد) .

پرسش : اینرا رسماً در اونجه (آنجا) نگفتند ؟

پاسخ : خوب افاده شد ، صراحت داشت .

پرسش : و در مورد اینکه می خواهند شاهد یک رهبری جدید در افغانستان

باشند ؟

پاسخ : او مسأله بطور قطع در آنجا مطرح نشد و هیچ صراحت نداشت .

بخش ۲۱

آقای داکتر ! اینست حقیقت ایکه شوروی ها از افغانستان چه میخواستند و کارمل چه می خواست ! از دیدگاه امروز می توان بالای بسا از سیاست های

گذشته انگشت انتقاد گذاشت ، اما یک تحلیل گر وقایع و یا یک منتقد نباید فراموش کند که : قبل از هر نوع داوری شناخت ماحول ، زمان و شرایط ایکه مورد بحث است نباید نادیده گرفته شده و یا عمداً به حاشیه برده شود .

جناب شیرشاه صحنه سازی دیگری را از قول تورن جنرال (سرلشکر) مرجان خان ذکر می کنند که حتی به خنده نمی ارزد . او در صفحه ۱۷۹ و ۱۸۰ نقدنامه اش از قول آن شخص ، طرح هایی را از زبان کارمل نقل می کند که تا اکنون نه کسی شنیده و نه کسی تصور کرده می تواند . من از آوردن آن جملات درین جا می پرهیزم و صرف خدمت ایشان به عرض میرسانم اینکه :

اولاً- چرا شما مشخصات آن تورن جنرال را (وظیفه ، محل وظیفه و وابستگی سیاسی) نمی نویسد تا بتوانیم بعد از اینکه مطمئن شویم که چنین شخص واقعا وجود خارجی دارد به گفته های شما نیز اعتماد کنیم . ثانیاً- شما که مدعی هستید او از محتویات جلسه ، یاد داشت برداشته . چرا تاریخ و مناسبت جلسه را تحریر نمی کنید ؟ فراموش نکنید که شما یک اثر تاریخی را به ظن خودتان نقد می کنید و در مسایل تاریخ و واقعه نگاری ، عمده ترین موضوع زمان بندی و یا گاه شماری رویداد ها است . ثالثاً- جلسات آن زمان هر کدام اسم و رسمی داشت مانند : پلنیوم ها ، جلسات فعالین ، کنفرانس های حزبی ، جلسه های نویسی ، فوق العاده ... که هر کدام از خود پروتوکول ها و اسناد ثبت شده را دارا می بودند که بر پایه آن ها پلان های تدابیری ترتیب می شد . از وزای نقل قول شما دانسته نگردید که این کدام نوع جلسه بود تا ما هم بتوانیم بامراجعه به اسناد مذکور در باره صحت و یا باطل بودن ادعا شما مستند به بحث بپردازیم ؟

ناگفته نباید گذاشت که اکثریت قریب به اتفاق نقل قول های شما به گفته ای مردم ما (آوازه های سر چوک) است که ارزش علمی و تاریخی نداشته فاقد پایه ای منطقی می باشد ، و ما هم از تماس با همچو هجوسرائی ها به جز آنکه بگوییم (... سلاما) حرفی دیگری نداریم .

عصمت مسلم ، رسول پهلوان و جنرال دوستم از جمله ای آنعده از فرماندهان ملیشه ها اند که اعمال و شخصیت های شان منحصیث پرسوناژ های منفی حاکمیت ح.د.خ .۱ در صفحات متعدد (۲۲۰ به بعد) رومان تاریخ مسخ نمی شود برجسته گی یافته است . قبل از آنکه این ایرادات را بیبنفیریم یا زدنمائیم لازم است تا برگزیده های آنها نظر بیندازیم تا روشن گردد که چرا چنان بود ؟

عصمت مسلم یکی از فرماندهان معروف و یکی از لیدران به نام رسیده مجاهدین بود که سالهای طولانی برضد حاکمیت و دولت جنگید و آنقدر شمشیر زد که یگانه فردی شده که بعد تأسیس (تنظیم فدائیان اسلام) مورد توجه جاپان قرار گرفت و گاه گاهی آن کشور درتمویل اش سهم می شد. موقعیت قومی ممتاز، ساحه استراتژیک و پر اهمیت سپین بولدک (مرز میان افغانستان و پاکستان که در آنجا اچکزائی ها زیست دارند) باعث شهرت و قدرت اش گردید. او زمانی که هنوز به دولت نییوسته بود، بارها برای مدتهای طولانی راه عبور و مرور مجاهدین سایر تنظیم هارا می بست و از آنها باج های کبر شکن می گرفت و هر روز بیشتر از پیش کسب قدرت می کرد و به یک هیولا تبدیل می شد و اهمیت خویشرا به اثبات می رسانید. از نیش او نه سایر تنظیم ها و نه دولت در امان بودند! اما کسی شک ندارد که او مجاهد بود و این را حتی متعصب ترین و کور دل ترین تئوری پرداز جهادی ها (حق شناس) در کتاب بی مایه اش (تحولات سیاسی جهاد...) تصدیق نموده است. آنچه که باعث شد به دولت بپیوندند همانا سیاست فعال دولت در کشاندن این نیروها بسوی صلح و تضاد های شدید بین تنظیمی جهادی ها بود!

ژیل دورنسورو و شانتال لویاتوکه قبلاً نیز ازایشان نام بردیم درهمان مقاله شان چنین می نویسند:

..غالباً تصمیم به اتحاد با دولت به دلیل اختلافات میان گروههای مجاهدین گرفته می شود. بنابراین دولت در بازی سه جانبه ای که به یک گروه قومی اجازه می دهد خود مختاری خود را نجات دهد، شرکت دارد. مثلاً در اندراب (شمال شرقی دره پنجشیر)، جمعه خان رهبر محلی حزب اسلامی، به هنگام تعرض شوروی در سال ۱۹۸۴ ترجیح داد به دولت بپیوندد تا بتواند از سلطه احمدشاه مسعود که او را در تنگنا گذاشته بود، فرار کند. همچنین عصمت مسلم از طایفه اچکزائی (درمتن اسماعیل مسلم از طایفه عاشق زایی آمده است) در پاهیز ۱۹۸۴ به اتفاق چندصد مرد در پی اختلافات میان طایفه ای در ایالت قندهار با رژیم متحد شد. او فرزند یک ژنرال ارتش، تربیت شده در شوروی قبل از جنگ و دوست صمیمی کارمل است، انگیزه های لازم برای رهبری جهاد را ندارد. موقعیت او در مرز افغانستان، پاکستان، درکنار جاده قندهار، کوتاه موجب شد رژیم کابل با آنکه می دانست از همان آغاز دو دوزه بازی می کند، برای جلب او بسوی خود شدیداً فعالیت می کند.

می توان گفت که اختلافات موجود میان گروههای نهضت مقاومت غالباً حزب اسلامی گلبدین حکمتیار را رو در رو با دیگر احزاب قرار می دهد . در واقع در شمال طرز رفتار حزب اسلامی ثابت می کند که این حزب توافقهایی با رژیم به عمل آورده است . در ایالت کندوز (قندوز) نفرت حکمتیار غالباً از اعضای سابق ملیشایی حفیظ الله امین تشکیل شده اند

همچنان آن ها (نویسنده های فوق) درمورد گذشته ای جهادی رسول پهلوان چنین می نگارند :

.. به عنوان مثال به مورد رسول پهلوان در فیض آباد ، ۱۵ کیلومتری اندخوی اشاره می کنیم . او در رأس گروهی از مجاهدین (عضو حزب حرکت انقلاب اسلامی به رهبری نبی) تا سال ۱۹۸۲ با حکومت جنگید . در همین زمان برخورد های شدیدی او را در مقابل جمعیت اسلامی که فارس زبان است ، قرار داد و به توصیه عمویش (افسر ارتش دولتی) رسول پهلوان با حکومت متحد شد . تا سال ۱۹۸۷ رسول دو دوزه بازی کرد . به این معنی که سعی می کرد از حکومت و نیز از نهضت مقاومت اسلحه دریافت کند . قتل برادرش در پیشاور (پاکستان) و عدم امکان دریافت اسلحه موجب شد صراحتاً به جانب دولت روی آورد . صرف نظر از داستانهایی که گفته شده می توان به ویژگی فرصت طلبانه این گونه اتحادها اشاره کرد . نمونه ایالت فاریاب نمایشگر موفقیت های سیاست نفوذ کمونیستها به قلب نهضت مقاومت از سال ۱۹۸۲ - ۱۹۸۳ به بعد است

(هفتجا ص ۱۲۰ و ۱۲۱)

ترکیب قوت های جنرال دوستم نیز از مجاهدین پیوسته به دولت تشکیل شده بود (مراجعه شود به کتاب درصفحات شمال افغانستان چه میگذشت نوشته اسدالله ولوالجی) که در فواصل مختلف تسلیم گردیده بودند و مجموع آن ها را افغانها ، (تسلیمی ها) می نامیدند . در مورد چور و چپاول دارایی عامه از جانب آنان بهتر است از اسناد خود جهادی ها استفاده کنیم . احمد شاه مسعود ضمن یک کنفرانس رادیو تلویزیونی در شهر کابل گفت :

..... چند نفر پیش مه آمد و همی گپ هاره زد که ملیشه ها اینطور کده . مه او (روی خود را به عقب می گرداند و شخصی را نشان میدهد) خان مامده جیب دادم و گفتم : راست برو تحقیق کو، پرسیان کو که چی گپ اس ؟ اینه گفت که دروغ اس .

چند مورد بره مه گفته شد . مه نمی گویم که او مردم بیخی پاک است ،

ملک اس . اما چیزی که خانه هاره ایطرف و اوطرف او ها حالی چور می کنن . از او کده مجاهدین بیشتر می کنند

[چند نفر نزد من آمدند و همین حرف ها را گفتند . که ملیشه ها این طور کرده . من خان محمد را یک عراده موتر (ماشین) جیب داده توظیف کردم تا به محل حادثه رفته ، تحقیق نماید و حقیقت را برابم بگوید . او رفت و در بازگشت گفت که همه اطلاعات رسیده دروغ است .

چند مورد برای من گفته شد . من نمی گویم که آنها مردم کاملاً پاک و یا فرشته اند! اما آنقدر که اکنون آنها (ملیشه ها) می دزدند ، به مراتب بیشتر از آنها مجاهدین به این عمل مبادرت می ورزند .]

چون این نبشته بر اثر تقاضای گردانندگان آزادگی که اکثریت خوانندگان آن را ایرانی ها تشکیل می دهد ، بشکل مقاله طویل به چاپ می رسنند . لازم دانستم تا متن های شفایی را به زبان نوشتار در آورم .

(نوار ویدیویی این گفتگو نزد اکثر هموطنان منجمله اینجانب موجود است.)

حضرت صبغت الله مجددی رهبر تنظیم جبهه نجات ملی و اسلامی افغانستان بتاريخ ۱۶ . ۸ . ۱۹۹۵ دریک مصاحبه ای با تلویزیون (نوی افغان) که در شهر کسل المان پنخس می شود به پرسش خیرنگار درین رابطه گفت : ... این کشتار که ربانی یا مسعود و سیاف و اینها کردند ، درین چند سال ، و خانه ها را خراب کردند و ویران کردند . مه چیزی ربانی ره گفتم در حضور همه رهبر ها که خودش یک کلمه جواب نداشت . که شما ملت افغانستان ره حیثیت ایشه به زمین زدین ، خانه ها ره چور کردین ، به ناموس مردم تعرض کردین ، ۲۰ ، ۳۰ هزار نفر ره تنها در کابل کشتین ، برای ایکه در قدرت بنشینین .

مه رفتم به سمت شمال هم سفر کدم ، ده هشت ثور ، رفتم به مزار شریف ، میمنه ، تاجقرغان ، پلخمیری ، بغلان و چند ولایته گشتم ده اونجه ببینین یک خس یک فابریکه ره کسی بیجای نکرده ، فابریکه ها فعال است ، مردم کار میکنه ، امنیت است ، برق اس ، گیس به مردم میرسه ، مردم ده کار خودم بنول اس ، دانشگاه و پوهنتون کار میکنه و مکتب ها چالان است . ده اونجه ببینین در صفحات شمال چه حال است و هو کابل چه حال است ؟ اینجه مرکز است و اینها دعوی اسلامیت و دعوی افغانیت و دعوی خدمت به مردم دارند !؟ این خدمت به مردم است ؟ اینها حیثیت افغانستانه به زمین زدند

مردمی هستن که غدرکدن ده کابل ، ده قضیه افغانستان غدرکدن و اینها

افغانستانه تباہ کدن و حیثیت افغانستانه به زمین زدن ... این جای شک نیست که افغانستان ما در ظرف چند سال در تحت حکومت روس ها و کمونست ها قرار داشت و کمونست ها راستی که به راه غلط رفته بودند و ده وقتیکه ما در کابل رفتیم کلان های کمونست ها پیش ما آمدند ، چند نفر شان ده خودی ارگ آمدند و گفتند : حضرت صاحب ! هومو بیانیه و سخن ها که در وقت ظاهر خان می گفتین ، همه اش به حق بوده و بجا بوده و ما غلط کردیم ، اینحالی ما به صفت یک عسکر و یک فرد مسلمان در تحت رهبری شما حاضر هستیم که به اسلام خدمت کنیم و ایره گفتن که پنجاه هزار مسلح همین حالا ما به کابل داریم و شما امر کنید که ما چه کنیم ؟

من گفتم برادرها من نه آرزوی چوکی را دارم و نه ده افغانستان می خایه باشم ، میروم برادر ها میدانند افغانستان میدانه و ملت اش میدانه . ما به این خوش میشم که شما به اشتباهات تان پی بردین و امروز مسله فلسفی که نقد . از هر جایش پس بگردی فایده است و حالی که بخواین بری اسلام و مسلمانها و وطن تان خدمت کنید ، این سعادت و خوشبختی تان است ، خدا برتان توفیق بته ... باز ده تاشکنت دو دفعه رفتیم کلان ها ازینها به نمایندگی دو - دونیم هزار نفر آمدند ، همین مسله را گفتند که : ما شما ره به منحیت یک زعیم ملی شماره قبول داریم و ما حاضر هستیم تا به حیث یک فرد مسلمان خدمت کنیم برای اسلام و افغانستان .

این حالی برادریک چیزمشکل که برای ما پیدا شده ، مسله است که این اعمال بعضی برادر های ما درین دو ، سه سال که قتل و قتال و چور و چپاول و به ناموس مردم تعرض کردن و ثروتهای ملی ره بردن ... این کار ها ره کردن ، این همی هم برادرهای کمونست ماره ، یک زره گگ اینه چیز کردن ، متأثر ساختن . ممکن فکرمیکردن اون ها هم که اسلام همین اسلامی است که اینها میگن . درحالیکه این ها از اسلام دور هستند ! این اعمال یکی به اسلام برابر نیست ! این مخالف اسلام است ...

دیگه اگر راستی اعمال همین برادرها صحیح می بود ، چور و چپاول نمی کردن ، مردم ها ره نمی کشتن ، ما یقین داشتیم که اکثر برادرهای ماکه کمونست شده بودند و یا همشیره های ما که کمونست شده بودند و باعقاید شان خراب شده بود ، پس به اسلام رجوع می کردند و مسلمان میشدند . و حال امید ما همی است که آنها پس حقایقه بقامن . اسلام ره از روی

این برادر ها و زعیم ها نشانند ، اسلام ره تر روی قرآن و کتاب بشناسند
[... و این قتل عام که ربانی یا مسعود و یا سیاف و امثال آنها کردند .
درین چند سال خانه ها را ویران کردند ... من در محضر همه رهبران تنظیم ها ،
خطاب به ربانی به صراحت گفتم که شما افغانستان را بر باد کردید و حیثیت
آن را به خاک یکسان کردید ، خانه ها را دزدیدید ، به ناموس مردم تعرض
کردید و در کوتاه مدت ، تنها در شهر کابل بیش از بیست - سی هزار انسان
را قتل کردید ... صرف بدین منظور که در قدرت باقی بمانید !!! او یک حرف
هم برای گفتن نداشت .

(جناب مجددی که اولین رئیس جمهور جهادی ها بود ، تفاوت میان ارضی تحت
اداره سترجنرال (ارتشبد) عبدالرشید دوستم را که مخالفین اش اوراجنرال کمونیست
خطاب میکنند با ساحه ای زیرکنترول مجاهدین چنین مقایسه می کند :

من به سمت شمال سفر کردم واز شهر های مزارشریف ، مینه ، تاجقرغان ،
پلخمیری ، بغلان و چند ولایت (ایالت) دیگر بازدید بعمل آوردم . در آن
ساحات یک خس از دارایی های عامه بیجا نگردیده بود . فابریکه ها فعال اند ،
مردم مصروف کار و زندگی خود اند ، دانشگاه و مدارس وجود دارند ، امنیت
و مصئونیت تأمین است ، برق و گاز برای مردم میرسد ... در آنجا ببیند چه
وضعیت است و درین جا بنگرید که مرکز است ! و اینها دعوی اسلامیت و
دعوی افغانیت و دعوی خدمت به مردم دارند !؟ این خدمت به مردم است ؟
این ها حیثیت افغانستان را بر خاک یکسان کردند ...

این ها مردمی هستند که غدر کردند در کابل و در مجموع قضیه افغانستان !
و اینها افغانستان را تباہ و بر باد کردند و در مجامع بین المللی آبروی کشور را
ریختند ...

درین جای شک نیست که افغانستان در ظرف چند سال در تحت حکومت
روس ها و کمونیست ها قرار داشت و کمونیست ها در حقیقت که به راه خطا
رفته بودند .

زمانیکه من به کابل رفتم بزرگان آنها (کمونیست ها) نزد من درارگ (مقر
دولت) آمدند وگفتند که جناب حضرت صاحب ! بیانیہ ها و سخنرانی های شما
در گذشته ها که اکثراً در دانشگاه و سایر مجامع ایراد می کردید ، حقیقت
داشت و ما به خطا رفته بودیم ! اکنون آماده هستیم تا به صفت سربازان
مسلمان ، تحت رهبری شما به اسلام و افغانستان خدمت کنیم . و ضمناً خاطر

نشان کردند که در شهر کابل پنجاه هزار فرد مسلح دارند .

من برایشان گفتم : برادر ها : من نه آرزوی مقام را دارم و نه می خواهم در افغانستان زیست نمایم . من از این جا میروم و سرنوشت مردم و آینده افغانستان به برادر ها (تنظیم ها) تعلق دارد . آنان خود میدانند و مردم شان . اما برای من جای خوشی است که شما متوجه اشتباه خود شدید و این یک اصل فلسفی است که (جلو نقص را از هر جا که بگیرید ، فایده است) و حال که مصمم هستید برای اسلام و مسلمانان و وطن تان خدمت کنید . این کمال سعادت و خوشبختی شماست و برای شما توفیق بیشتر می خواهم .

بعداً دوبار در سفر های که به تاشکند (مرکز جمهوری اوزبیکستان) داشتم ، هر بار به نمایندگی دو - دونیم هزار نفر نزد من آمدند و گفتند که : ما شما را به صفت یک زعییم ملی می شناسیم و آماده هستیم تا به حیث یک فرد مسلمان برای اسلام و افغانستان مصدر خدمت شویم ...

اکنون یک مشکلی که برای ما پیدا شده عبارت از این است که :

اعمال بعضی برادر های ما درین دو ، سه سال که قتل و قتال ، دزدی و غارت و تعرض به ناموس مردم کردند و ثروت های ملی را تاراج نمودند .

برادران کمونیست مارا متأثر ساخته و ممکن آنها حدس بزنند که اسلام همین است ! در حالیکه این اعمال ربطی به اسلام ندارد و مخالف شرعیت اسلام است ...

اگر این اعمال برادران (جهادی ها) صورت نمی گرفت و آنها ظلم و تعدی ، دزدی و غارت و آدم کشی نمی کردند . من یقین داشتم که اکثر برادر های ما که کمونیست شده بودند و یا همشیره های ما که کمونیست شده بودند و یا عقاید شان خراب شده بود . پس به اسلام می گزایدن .

اکنون آرزو من این است که آنها حقایق را درک کنند و اسلام را در چهره این برادر ها و رهبران نبینند ، بلکه اسلام را به استناد قرآن و کتاب بشناسند ...]

آنان از چنان محیطی به دولت پیوسته بودند که حتی رهبران شان بارها زیر فشار افکار عامه در سخنرانی ها و اسناد رسمی شان شکوه آمیز اشاره های داشتند . بلی مصروفیت های جهادی ها را از همان محمود قاریف معروف که از اسناد خود تنظیم ها اقتباس شده است می خوانیم :

.. حکمتیار در یک سخنرانی در یک نشست فرماندهان محلی حزب اسلامی اعلام کرد : « ما شاهد تبهکاریها و تجاوز گریهای بی پایان هستیم . مجاهد -

کسی که سلاح برداشته تا در راه ایمان و آفریدگار بزمزد ، یتیمان را می آزارد و بیوه زنان را می رنجاند . شرارت می کند و به باجگیری های کمرشکن دست می یازد ... دزدی میکند و انسانهای بیدفاع را می رنجاند . هرگاه ما در برابر همه این گناهان ومظالم بی تفاوت باشیم ، به معنی آن است که مانه نام خدا ، سلاح برداشته ایم ، بلکه به خاطر چیز دیگر می رزمیم »
دریک سند جمعیت آمده است :

« ... تاراج داراییهای مردم و تحقیر و توهین بیگناهان رفتار های اند که با جهاد وجهه مشترک ندارند ، این کار تنفر عمومی را به بار آورده و به برخورد منفی نسبت به ما می انجامد ، اعتماد مردم کاهش می یابد و درنتیجه عده ای از ما می گریزند و از همکاری با ما دست می کشند ...»

مردم از مجاهدین بیزار بودند ، زیرا در مجموع رهبران خود نیزابه ویژه رهبران وهابی ها) از خوشونتبارترین اعمال ، ستمگری ها وشکنجه روگردان نبودند . من خود بارها درحومه جلال آباد ، خوست وسالنگ اجساد آدمهای را دیده بودم که وهابی ها سرهای شانرا بریده بودند . مواردی که گوشها و بینی های آدمها رامی بریدند وچشمهای شان را از حذقه درمی آوردند ، کم نبود . شکنجه و عذاب دادن آدمها یک کار عادی بود . (اقریف ص ۱۰ برگرفته از صفحات ۲۰ و ۱۱ به خاطر پیروزی انقلاب وسازماندهی بهترچه بایدکرد؟ پشاور ۱۹۸۱)

دولت ببرک کارمل که با سیاست ذیجوانب تحقق صلح در شرایط خیلی دشوار به کار آغاز کرد زمینه های لازم کنار آمدن با فرماندهان محلی را بمنظور تحکیم حاکمیت توده های وسیع خلق ، بنابر شرایط منطقوی و خواست های مردم روی دست گرفت و بدین ترتیب به مرور زمان اعتماد مردم بیشتر میگردد و ده ها هزار نا راضی بسوی دولت رو می آوردند .

نیرو های پیوسته به دولت بنابر توافقات جداگانه صلح را در مناطق تحت حاکمیت شان تأمین و خود گردانی محلی را بنابر شرایط زمان و مکان بوجود می آوردند . ببرک کارمل بار ها در اجتماعات بزرگ مردم خاطر نشان می ساختند که دیگر برای محلات از مرکز حاکم و زمامدار اعزام نمی گردد بلکه این خود مردم هستند که باید از میان خویش خدمت گزاران خود را برگزینند . از وجود این قوت ها هرگز به منظور سرکوب دیگران استفاده نمی شد و به شهرها و ایالات دیگر اعزام نمی شدند . زمانیکه دوکتور نجیب الله در رأس حزب و دولت قرار گرفت و عودت عساکر شوروی به پایان رسید بنابر دلایل

موجه و یا غیر موجه از ملیشه ها برای سرکوب مخالفین استفاده وسیع کرد از همین جا بود که آنان نیز اشتباهات مرگباری را مرتکب شدندو بدینی ها بیشتر شد، اعتماد مردم شدیداً لطمه دید.

آنانی که کثافت کاری ها را ازدوران جهاد منحیث میراث با خود آورده بودند و به آن عادت کرده بودند (ترک عادت موجب مرض گردد) از نقاط ضعف نجیب الله سوء استفاده ها بردند که با تأسف نجیب الله نه امکانات و نه قدرت مهار کردن آنها را داشت . درنتیجه سیاست های غلط کادری اش هم عمر خود وهم حاکمیت اش را کوتاه ساخت .

جای تردید وجود ندارد که اکثراً سیاست های رئیس جمهور نجیب الله به اشاره مشاوران روسی بود و آنانند که مسوول بیشترین اشتباهاتش بودند . بهزاد کریمی در همان مقاله اش (کارمل نخواست و نجیب نتوانست) درین باره نوشت :

... نجیب همچون هم نسل های خود در شرایط شیفتگی نسبت به شوروی ها رشد کرد و قدرت یافت . برای او ، پراتیک فرای هر چیز بود و پراتیک در افغانستان می بایست با مصلحت شوروی رقم می خورد . نجیب مصلحت گرا ، مصلحت شوروی ها را بر آورد . اما وقتی شوروی بمرد ، او نیز مرد
اما نباید فراموش کرد که همه جنایات این ملیشه ها نمی تواند به پیمانہ ای یک گوشه بی از عین عملکرد ها توسط (مجاهدین) باشد . و گفتار مسعود و مجددی دال بر این ادعاست !

جناب داکتر را نوشته ای محترم عظیمی آنقدر احساساتی ساخته است که بی مهابااخطار میدهد :

.. آقای عظیمی ! کوشش نکنید مهارت مجاهدین را امتحان کنید خدا ناخواسته از همان مرمی هایکور(!!) که بدون ماهرین عربی به هدف نمی رسد ، کدام دانه در هالند بر فرق تان اصابت نکند و ملت افغانستان از جنرالی چون شما که ماین های پروانه بی (PFMI) ربا دست در کشتزار ها فرش میکند (!) محروم ساخته شود باز سوی کی دست دراز کنیم تا طیاره را در شش کیلومتری با راکت ضد تانک سقوط بدهد ! ..

نمی توان جز این چیز دیگر را از شما انتظار داشت زیرا گفته اند حقیقت تلخ است و آنانیکه منطق مباحثه را نداشته باشند ، مشاجره می کنند . شیرشاه جان !

در محفل عاشقان نمی گردیدیم

ماکه زسر بریده می ترسیدیم

یا :

در مسلخ عشق جز نیکو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگر یز
آتش صفتان زشت خو را نکشند
مردار بود هر آنکه او را نکشند
شما با کشتن یک ، ده صد ، هزار ... حزبی نمی توانید سیر زمان را
متوقف بسازید ، دهن ها رابندید و قلم ها رابشکنید زیرا گفته اند : پرچمداران
می افتند ولی پرچم همواره در اهتزاز خواهد بود !

نوشته را پی می گیریم از صفحه ۲۴۷ این سطور را انتخاب می کنیم :
.. مجاهدین هیچ گاه به ناموس کسی تجاوز نکرده اند زیرا آنها به خاطر
حفظ ناموس و وطن دست به قیام زده بودند و به خاطر آنکه ناموس وطن به
دست شوروی ها به همکاری کمونیست های خلقی و پرچمی پایمال نشود جان
های خود را فدا کردند . .

درین هیچ جای شک وجود ندارد که در صفوف مجاهدین ده ها هزار انسان
شریف ، نجیب و با ناموس وجود داشتند و دارند که خالصانه و صادقانه در راه
عقیده و آرمان شان تا پای جان پیش رفتند و می روند . این انسانهای پاکباز
بعد از عودت عساکر شوروی اکثراً وظیفه و جهاد خود را پایان یافته تلقی
کردند و مصروف زندگی صلح آمیز خود شدند . ده ها هزار نفر در همان
زمانی که شوروی ها در افغانستان حضور داشتند به حاکمیت دولتی ، در حالی
روی آوردند که اهداف شوم دشمنان شان را در عقب چهره های گریه و منفور
دکانداران دین دیدند . اگر بخواهم از تجاوز به ناموس مردم صحبت کنیم ،
مثنوی هفتاد من کاغذ می شود که یقیناً برای خوانندگان ملال آور خواهد بود .
این قصه آنقدر سردراز دارد که حتی در ترانه های مردم داخل شده است . قبل
از آنکه یک نمونه آنرا برایت یاد آور شوم توصیه می کنم یکبار قصیده های
شبگیر پولادیان را بخوان و بعد بنویس .

می شود آزاد از چنگ بلا

نه مجاهد بلکه آفت هارسید

از مجاهد این سخن بنیاد شد

در حقیقت جمله دزدان آمده

لغت حق برچنین افکار شان

منتظر بودیم کشور بی صدا

لیک افسوس تا مجاهد هارسید

مال و ناموس همه بر باد شد

از یک و تاجک و افغان آمده

مرحبا بر این جهاد و کارشان

او در مورد راکت پرانی های (مجاهدین) برشهریان کابل وسایر شهرها چنین

تماس جبهه می گیرد :

.... قبل از آن تمام راکت های که در شهر کابل فرود می آمد نتیجه اختلافات خلقی ها و پرچمی ها بود که شهریان کابل در آتش آن می سوختند (ص ۲۹۶)
شما بخاطر دارید که در آن زمان شنونده های رادیو (B - B - C) ، صدای امریکا ، رادیو المان ... خیلی بیشتر از شنونده های رادیو های دولتی بودند و همه بخاطر دارند که چگونه قومندان عبدالحق بارها اعلان میکرد که ما وسایل لازم نشان گیری نداریم و مردم ما را باید ببخشند ...

از جانب دیگر تمام خانواده های اعضای حزب در شهرها بسر می بردند ، کدام آدمی در جهان راکت بالای خانواده خود شلیک می کند ؟

داکتر چون راه گریز ندارد این اعمال وحشیانه را چنین توجیه می کند :
.. من معتقدم با وجود آنکه انداخت متقابل مجاهدین به طرف شهر ها قطره یی در مقابل دریا نبوده است ، پرتاب راکت به شکل آگاهانه و ناآگاهانه به خصوص در مناطق مسکونی عمل مثبت به شمار نمی رود. .. ص ۲۹۸ .

جای تأسف است که جناب شان جرأت ندارند که بگویند مجاهدین در آن زمان با وجود همه تلاش های شان نمی توانستند خواست (I - S - I) و (C - I - A) را برآرند و سرتاسر افغانستان را به آتش بکشند. دگروال (سرهنگ) محمد یوسف پاکستانی که مسوولیت پیشبرد جنگ را در افغانستان به دستور (I - S - I) عهده دار بود فصل نهم کتاب معروف اش را (که در حقیقت تاریخ اصلی جهاد است) با این جمله آغاز کرد: کابل ، فتح الباب یا شهر کلیدی در زیر آن باخط درشت نوشته شده است :

« کابل را باید به آتش کشانید »

امریه بریدجنرال (سرتیب) اختر عبدالرحمان رئیس عمومی آی اس ، آی پاکستان ۱۹۸۰ - ۱۹۸۷
این مفسدفی الارض در صفحه ۱۶۴ کتابش تحت عنوان فاجعه قرن ما یا تلک خرس ، وظیفه شیر شاه را این طور مشخص می سازد :

.... کابل دارای اهمیت بسزای استراتژیکی هست که ما همیشه در I - S - I به این فکر بودیم اگر حکومت کمونیستی شهر کابل را تحت کنترل خویش در آورد و در آن صورت رشته مرکزی اعصاب تمام کشور را نیز در اختیار خواهد داشت ، هدف عمده ما در راه فتح جنگ نه تنها خروج شورویها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیستهای افغانی از کابل نیز بود . جهانیان فتح ونصرت ما را صرف با رویکار آمدن مجاهدین در کابل تشخیص و تصدیق نموده

میتوانستند. جنرال اختر عین همین عقیده را داشت در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباه میگردد...
ستراتژی ما در جهت منهدم ساختن کابل دارای سه جنبه بود یعنی منفصل و بی نیروساختن کابل، بهلاکت رسانیدن شورویها و کمونیستان افغانی و بلاخره حملات راکتی... استیصال و زدن کابل همانا حملات وقفه ای راکتهای دور برد بود، این شیوه بحيث تقریباً یک وسیله عادی چنین ضربات در آمد. بتعداد ده ها هزار راکت در مدت زمان این جنگ بر کابل و یا زوایای آن فرو ریختانده شده است. بجز در روزهای خیلی سرد. وقفه ای چندان در حملات راکتی رخ نداده است... من هیچگاه ادعا نمی کنم که افراد ملکی و بی گناه و همچنان هواخواهان مجاهدین در اثر حملات راکتی ما نقتل نرسیده اند. چنین واقعات بکثرت رخ داده ولی بطور غیر عمدی! با تأسف، جنگهای امروزی را نمیتوان بدون تلفات افراد بی گناه براه انداخت. اگر ما حملات بر کابل با توجه به تلفات ملکی ها متوقف می ساختیم این بمعنی انصراف و ترک گفتن استراتژی اساسی ما می بود.

یک تعبیر افشاءگرانه قومندان عبدالحق که در زدن کابل سهم فعال گرفته، مؤید این حقیقت بوده است. وی ضمن مصاحبه با «مارک اربان» نویسنده کتاب «جنگ در افغانستان» چنین میگوید: «هدف آنها (مجاهدین) افراد ملکی نبود... ولی اگر در تحت ضربات من واقع شوند باکی ندارم.. حتی اگر خانواده خود من در مجاورت سفارت شوروی باشد نیز آنها را خواهم زد. اگر من به خاطر این کشته می شوم فرزند و خانم من نیز باید دچار چنین سرنوشتی شوند.»، «اتک خرس صفحات ۱۶۰ تا ۱۶۷»

این بادر شیرشاه و یاران جهادی اش در رابطه به همین موضوع می نویسند: «... باید گفت که اگر چنین حملات بطور مسلسل توسط چندین گروپ از جناحهای مختلف ذریعه قومندانان متعدد براه انداخته می شد در آنصورت کابل را همه وقت در طی روز و شب تحت ضربات کوبنده در می آوردیم. ما این شیوه را موفقانه ادامه دادیم ولی نظر به عدم تهیه بر وقت آلات الکترونیکی از جانب C-I-A وقفه هایی در آن رخ میداد.

جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت. وی به این امر که حملات در کابل باید چندین برابر سایر حملات باشد خیلی جدی بود. اگر کدام قومندان از وی در ارتباط به زدن کابل هر نوع اسلحه ثقیلی طلب مینمود. وی

حتی در صورت مخالفت من نیز حاضر به صدور آن میشد . فشار بر کابل هدف اساسی ستراتیژی ما را تشکیل میداد . سقوط کابل بمعنی فاتح آمدن ما تلقی میشد . این بود سر منزل مقصود ما ، در اثر همین علویت کابل بود که بیشترین گروپهای مشاورین پاکستانی بر علیه آن شهر گماشته میشدند . طوریکه قبلاً اذعان داشته ام . من شخصاً در توظیف چنین پاکستانیها بداخل افغانستان موافق نبودم ولی در اثر هدایت جدی جنرال اختر ۱۹۸۲ دال بر فشردن بیشتر کابل ، در گماشتن آن بیشترین سعی نمودم . چنانچه هفت تیم از جمله یازده تیم فرستاده شده ما در آن سال صرف بر علیه کابل فعالیت داشتند . آنها از ماه اپریل تا نوامبر حملات متعددی را سازمان و هدایت داد که هر یک آن برای شش هفته دوام میداشت . .. همانجا ص ۱۷۲ .

سلیگ اس . هاریسون در همان اثر معروف از قول قومندان عبدالحق آورد:
..... عبدالحق فرمانده مهم مجاهدین در منطقه کابل استدلال می کرد که حملات موشکی و به ستوه آوردن رژیم به منظور مبادرت به جنگ روانی ضرورت دارد . به همین دلیل او با سازمان دادن حملات هاوان بر بالاحصار در سپتامبر ۱۹۸۲ بیشتر علاقه مند به وارد آوردن ضربه سیاسی به رژیم بود تا کسب موفقیت نظامی . این دژ نظامی در اثر این موشک باران ها صدمه عمده ای ندید ، ام عبدالحق یکبار دیگر تأکید کرد که مقاومت دست از این کار نمی کشد . .. (همانجا ص ۱۶۵)

خواننده عزیز ! این است مفهوم جهاد ! آنانی که افغانستان را آزاد میکردند خود برده و نوکر گوش بفرمان بیگانگان بودند !

به راکت سینه ای کابل دریدند همه بود و نبودش راکشیدند

به ناموس وطن کردند بازی به عالم بینی خود را بریدند

راستی آقای شیرشاه میدانی زمانی که این اثر ولی نعمت ات از چاپ برآمد ، همه قاعدین ات از خجالت گنگه (لال) شدند و یکی آنها جرأت نکرد که بگوید محمد یوسف دروغ می گوید ما فروخته شده نبودیم . یکی از شماها شهامت آنرا نداشتید تا در دفاع از خون هزاران شهید مجاهد که نا آگاهانه جان های شیرین شانرا در راه اهداف شیطانی امریکا ، غرب ، همسایگان فرصت طلب و صهیونیسم جهانی باختند ، برخیزید و حتی یک نقد بنویسید ، اینک ماهیت و حقیقت جهاد توسط چنین شخصیت مهم که همه کاره شما بود افشا می گردد .

به هیچ وجه کتاب (اردو و سیاست ...) آنقدر برای شما رسوایی بار نمی آورد که کتاب (تلک خرس) بار آورده است. گویا شما آنرا چون زهری سرکشیدید و آهی هم از نهادتان بیرون نشد.

آقای یوسفزی! نقل قول شما در صفحه های ۳۶۷، ۳۶۸ و ۳۶۹ آنقدر مضحک است که هم شما وهم جنرال مورد نظر تانرا به افتضاح کشانیده است. آیا شما صدها بار ننوشته اید که: کمونیست ها از خود اختیاری نداشتند و فقط دستایر باداران شانرا تطبیق می کردند؟ پس حال شما چگونه حرف های قبلی تانرا رد می کنید و از قول آن جنرال مدعی میگردید که هنگام اعدام افراد توسط نجیب و خاد در ولایت هرات، گویا نجیب به آن جنرال اجازه مداخله نداده گفت که این امر بیرک است؟ آیا هفت پست خلیل (مشهور به سگ باز) و رفیع در آن وقت جرأت داشت که به آدرس بیرک کارمل آن حرفها را بگویند؟ اگر آنها آنقدر مردانگی میداشتند لازم نبود تا در برابر آن همه صحنه های دلخراش که در نقل قول ها آمده چنان زبونانه در کنار گوش مشاورین نجوا کنند، بلکه باید با تمام نیروی خود دست به اقدام می شدند و نمی گذاشتند که جنایت ادامه یابد! آخر آنها به مراتب نیرومند تر از نجیب و خاد بودند و وزارت دفاع ملی در اختیار شان بود، چگونه امکان دارد که یک انسان باوجدان و متعهد، وطنپرست و دلیر، راستگو و نترس ... باشد، در مقابل چشمانش جنایت شود و او با سکوت مرگبار تماشا کند؟ از ورای نوشته های این جنرال فقط می توان دو نتیجه گیری کرد:

یک - او بخاطر منزله نشان دادن خود در حوادث، نجیب و خاد را سپریلا ساخته است و بدین وسیله عرصه اصلی حمله رامتوجه کارمل گردانید براتکا به افراد معین، که بعدها به تحریک تیم گورباچوف به دور نجیب الله حلقه زدند. بلاخره سر از کلبه ای گلبدین راکتیار بر آوردند و خود را منفور تاریخ جنبش انقلابی کشور ساختند، به چنین جفنگ های نامردانه متوسل شد.

دو - او دروغ می گوید و اصلاً چنین اتفاقی رخ نداده است. درعالم بیکاری برایش مصروفیتی دست و پا کرده و نخواست است از دیگران عقب بماند و در عرصه خاطره نویسی به شهرتی برسد و نام ونانی کمائی کند؟

سه - شخص مترجم در مقدمه کتاب می نویسد: .. مایوروف بسیار سالهای قبل در جمهوریت عربی مصر زمانیکه جمال عبدالناصر بر اریکه قدرت تکیه زده بود، هم به نظامی های مصری مشوره های میداد. هنگام حمله نظامی شوروی

بر چکوسلواکیا مایوروف درین کشور اروپای شرقی نیز سرپرستی افواج شوروی میکرد. بناً خاطرات شان زیاد است مگر ارادهٔ تحریر نمودن آن را بعد از تجربهٔ آخری در کشور بیگانه (تجربه افغانی) در هشتاد سالگی عمرخوش نموده اند. ممکن زیاد بودن شمار همین تجربه ها، مشابه بودن قضیه ها و ازدیاد سن آن به ارزبایی های آن درباره قضایای افغانستان راه خللی راباز کرده باشد. (بدا مثال ها) میدانید آقای شیرشاه که چه چیزی (داود جنبش) را وا داشت تا آن کتاب را با وجودی که معترف است اشتباهات بیشتر دارد، ترجمه نماید؟ اگر نمیدانی قسمت اخیر مقدمه اش را باز خوانی کن! من برایت نقل میدهم. او مانند تو فقط بخاطر موجودیت همان چند جمله که ترا نیز به قرتک آورده است، متقبل این زحمت شد. و الی اگر این نوشته ارزش تاریخی میداشت و یا حداقل عقل سلیم آنرا می پذیرفت شاید مدت ها قبل توسط مُحترم عزیز آریانفر مترجم زیر دست ترجمه می گردید!

اما برای شیرشاه لازم است تا قبل از استناد به گفتار دیگران، متوجه تسلسل منطقی نوشته اش باشد و گاهی به میخ و گاهی به نعل نزند، زیرا به صحت و سلامت دماغی شان مضر تمام می شود و خود را ریشخند خاص و عام می سازند. همچنین شناخت او برای دوستان جهادی اش مُشکل میگردد و نمی توانند به مکنونات قلبی اش دست یابند!!

نوکرصفتی و بی خاصیتی این سنگردار جهاد را بهتر می توان از صفحات ۳۷۱ - ۳۷۵ مزخرف نامه اش درک کرد که نتیجه گیری آنرا درین جمله ملاحظه می فرمائید:

.. در مورد سیاست های کشور دوست ما پاکستان حرفهای زیادی وجود دارد مگر چون « هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد » عاقلان را همین چند جمله، بالا کافی است .. ص ۳۷۵

پاکستان این ویروس بدنام وید ریخت، محصول دست ابلیسانه انگلیس در منطقه است که برای گرم نگهداشتن تشنج و تجاوز زاده شد. میلیون ها هم وطن پشتون و بلوچ ما را به کمک بادران امپریالیستی اش در زنجیر کشیده است و حتی برای آنان اجازه نمی دهد که نام پشتونستان و بلوچستان رابرسرزمین های شان برزبان آرند. ده ها بار پیشرمانه تحت نام کنفدراسیون در صدد بلعیدن میهن ما شده است. حالا به یاری نوکران زر خرید اش به اندازه ای گستاخ شد که پرویز مشرف به سطح جهانی اعلان میدارد تا پشتون های افغانستان باید

شامل پیکر ناموزون پاکستان گردند . به قول جناب داکتر (کشور دوست ما) میگردد !!

واقعاً افغانستان تا زمانی که چنین فرزندان نا خلف دارد ، ضرورت به دشمن ندارد! این بدان مفهوم است که بگوئیم صهیونیسم دوست صدیق مسلمانان ! واقعاً من در زندگی خویش چنین فردی را ندیده ام که دشمن وطن اش را، دوست خطاب کند . بدا بحال پدرت اگر افغان باشد ، که چنین فرزند معجزه ای را به دنیا آورده است !!

گزاره گویی و خلط کردن مسایل تاریخی با احساسات و عواطف شخصی چنان ممزوج ناشیانه از نقد داکتر به وجود آورده است که مطالعه کننده نمی داند او نقد نوشته است و یا به بهانه ای نقد، زهرکدورت و دشمنی می پاشد . آن هم با بازاری ترین کلمات . او دریک جا زعما و قاعدین اش را به چنان مدارج و مقامات می برد که گویا مسلمانان جهان با دیدن چهره های شان آتش دوزخ را بر خود حرام میدانستند گاهی هم چنان به زمین شان میزند که گویا از اول چیزی نبودند . به طور مثال تا صفحه ۳۷۶ کتاب هریک از رهبران خود را در آسمان هفتم می بیند ، بعد از این صفحه هر کدام را بر زمین زده و روی شانرا سیاه می کند . به یقین هر رهبری که صفحات بعدی این (مسخ نامه) را بخواند ، بیاد این بیت می افتد :

خواندی ز مهر سویت راندی به کین مرا

بردی بر آسمان و زدی بر زمین مرا

از صفحه های ۳۷۵ و ۳۷۶ می خوانیم :

.. شوروی به مثابه، یک کشور بزرگ همیشه تحولات افغانستان را زیر نظر داشته و منافع خود را پیوسته در سر خط موضع گیری هایش در قبال افغانستان در نظر گرفته است . روی همین ملحوظ قومندان احمدشاه مسعود هیچ گاه از نظر زمامداران شوروی دور نبوده و آنها از زمان های قدیم در خیال خود آرزو هایی به وی بسته بودند .

ائتلاف شمال مستقیماً تحت حمایت، سیاسی شوروی ، ایران ، فرانسه و بعضی کشور های دیگر صورت گرفته است که هیچ وقت نباید در هنگام نوشتن حقایق از نظر دور انداخته شود . ..
در پاسخ باید خاطر نشان کرد که :

۱ - زمانی که ائتلاف به وجود آمد کشوری به نام شوروی در جهان

وجود نداشت. رئیس جمهور فدراتیف روسیه، یلتسین علائق خود را با افغانستان کاملاً قطع کرده بود و الی ضرورت نداشت که به تقویه ای ائتلافی مساعدت کند که آینده آن مبهم بود، اگر چنین اندیشه ای وجود می داشت بهترین مرجع ضمانت امنیت سرحد جنوبی اش همانا حمایت از دولت نجیب الله بود. اساسی ترین عامل انتقال قدرت به تنظیم های جهادی، همین قطع علائق و مساعدت را می توان دانست که در بُعد نظامی بویژه امور لوژیستیکی نقش تعیین کننده را داشت. کمتر انسانی می تواند باور کند که مجاهدین دولت نجیب الله را به زور شکست دادند. زیرا سه سال دفاع مستقلانه و وارد کردن ضربات خورد کننده به مخالفین در جنگ های متعدد نیرومندی روانی دولت را در مقابل اپوزیسیون، جمع پاکستانی ها و ده ها هزار عرب، به نمایش گذاشت و همه ای جهان معتقد شدند که پیروزی نظامی بر حزب دموکراتیک خاق افغانستان ممکن نیست. شما می توانید ده ها مصاحبه گلبدین، مسعود، مجددی... را درین مورد مطالعه کنید و من چند نمونه کوچک آنرا به خاطر تان می آورم:

گلبدین حکمتیار حالت رکود درجهاد و پیروزی های دولت را چنین اعتراف می کند:

.. ناکامی عملیات جلال آباد، ادامه حکومت نجیب، سازش ها، آتش بسهای بعضی گروهها با رژیم کابل، کنار آمدن بعضی قومندانان نفوذی و نام نهاد با دستگاه خاد، گشایش شاهراه کابل - گردیز توسط رژیم، توسعه کمربند های امنیتی حکومت تا میدان شهر و لوگر، رفت و آمد مصئون کاروانهای اکمالاتی رژیم در شاهراه سالنگ، انحلال حکومت مؤقت مجاهدین، گسترش جنگهای مسعود علیه حزب اسلامی از پنجشیر به سائر نقاط شمال، تبلیغات شدید رسانه های خبری علیه مجاهدین و به نفع رژیم کابل و خود داری پاکستان از برسمیت شناختن حکومت مؤقت از موجبات مهم و اساسی سایه افگندن رکود خطرناک بر فعالیت نیروی مقاومت بود که درهم شکستن آن به یک ابتکار جدی نیاز داشت ..

(دسایس پنهان چهره ها عربان چاپ دفتر فرهنگی نظر کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۹ ص ۵۱)

قابل تذکر است که اگر مساعدت های روسیه ادامه می یافت شاید در چند سال معدود گلیم جهادی ها برای همیشه بسته می شد و این پیروزی ها گسترش و انکشاف می یافت زیرا مردم بعد عودت عساکر شوروی به کشورشان دیگر

برای ادامه جنگ انگیزه ای نداشتند . تنها عده ای معدود اخوانی های (مکتبی) پاکستانی ها و تروریست های عربی می جنگیدند و نفرت مردم هر روز بیشتر از پیش در مقابل آنها هویدا می گردید و چنانچه راکتیار گفته : کنار آمدن قومندانان جهادی با دولت رشد سریع داشت .

احمدشاه مسعود ضمن مصاحبه با تلویزیونی که از جانب هوا خواهان اش در شهر هامبورگ المان اداره میگردد شرایط آن زمان را چنین بخاطر می آورد :

..... دگه تقریباً همه برادرها و مردم افغانستان ده جریان هستن که ده آخرین روز های دوران حکومت تسلط نجیب ، متأسفانه بعد از شکست مجاهدین در جلال آباد و بعضی نقاط دیگر ، روحیه جاکم شده بود که گویا مجاهدین موفق نجات شدند که نجیب از طریق اقدام نظامی سقوط بتن و از قدرت دور بسازن . دگه روی ای مفکوره آرام آرام حالتی به وجود آمد که کشور های همسایه که عامی جهاد ما بودند به نحوی با نجیب ارتباطاتی ره برقرار کردن ، از نجیب در کشور های خود بشکل مخفی ، بعضی کشور ها دعوت کردند ، زدویند های ره بین شان وجود داشت . دگه از بین رهبرای ما روابطی با نجیب برقرار کردند . رفت و آمد و قرار دادهای بین شان وجود داشت که اسناد موثق در دسترس ما داریم که باکمال تأسف باوجود همه تبلیغات که جناب حکمتیار صاحب می کرد ، درپهلوی یکی دو رهبر دیگر حکمتیار صاحب روابطی با نجیب بر قرار کرده بود ، دگه ازهمی جووفضا قسمی نشان می دادکه گویا مجاهدین موفق نخواهد شدند که رژیم ره سقوط بتن ... ، ۲۵ می ۱۹۹۵

[... تقریباً همه برادران (مجاهدین) و مردم افغانستان در جریان هستند که در آخرین روز های دوران تسلط نجیب الله ، متأسفانه بعد از شکست مجاهدین در جلال آباد و بعضی نقاط دیگر ، روحیه ای حاکم شده بود که گویا مجاهدین موفق نخواهد شد که نجیب را از طریق اقدام نظامی سقوط بدهند و از قدرت کنار دور سازند . روی این مفکوره آرام آرام حالت ای به وجود آمد که کشور های همسایه یعنی عامیان جهاد ما ، به نحوی از انحا با نجیب ارتباطاتی رابر قرار کردند و بعضی از کشور ها از نجیب به صورت پنهانی دعوت بعمل آوردند . زد و بند های بین شان وجود داشت .

درین رهبران نیز حالت طوری بود که تعدادی از رهبران ما روابطی با نجیب بر قرار کردند . رفت و آمد ها بین شان وجود داشت که اسناد موثق آن نزد ما موجود است .

با کمال تأسف با وجود تبلیغاتی که حکمتیار صاحب می کرد ، در کنار یکی دو رهبر دیگر ، حکمتیار صاحب نیز روابطی با نجیب برقرار کرده بود . از جو وفضاً آن زمان چنین استنباط می شد که گویا مجاهدین موفق نخواهند شدند که رژیم را سقوط دهند ...]

این یک حقیقت غیرقابل تردید هست که شکست دادن رژیم برای پاکستان ، ارتجاع عرب و باند های مسلح نا ممکن بود . هیئت حزب دموکراتیک خلق افغانستان در دل های رهبران تنظیم ها به اندازه یی بود که حتی زمانیکه رژیم آماده انتقال داوطلبانه قدرت شد با وجود ضمانت های بین المللی ، جرأت نمی کردند تا به کابل آمده و زمام امور را بدست گیرند . صبغت الله مجددی برای تلویزیون نوای افغان چنین حکایه می کند :

.... مسله رفتن افغانستان شد ، در افغانستان گفتند که کمونستها و نجیب می خواهند حکومت ره به مجاهدین انتقال بته . یکی از رهبر هج جرئت رفتن به کابل ره نداشتند مه حاضرشدم برای ازی فداکاری ، گفتن بری دو ماه .گفتم بری یک روز لاکن ازی خجالتی برآین ، که نجیب حاضر است قدرته انتقال بته و شما نمی تانین برین ده افغانستان ،دگه دراووخت کسی حاضر نبود به کابل بروه و یک یک ونیم ماه بود که حکومت پاکستان ، عربستان سعودی ، ملل متحد اصرار داشتند که هله زود یک یک تشکل ره بیارین یا همی تشکیلی که حکومت موقت که مه در رأس اش بودم ، همی تشکیل بروه به کابل ، مقصد قدرت ره بگیره . و ای رهبرا حاضر نمیشند به ای که یا ریاست مره قبول و یا به توافق نظر برسند .

آخر همی مسله ره دیدند که چاره نیست ، و خودشان از ترس رفته نمی تانستند مره گفتن بری دوماه برو .گفتم بری همی یک روز میرم که شما ازی خجالتی براین ، پیش خدا و مردم رسوا شدیم که ۱۴ سال جهادکردیم و آخرم همقدر قدرت نداریم که بریم قدرته از کمونست ها بگیریم

[... زمانیکه موضوع رفتن به افغانستان مطرح شد و گفتند که نجیب و کمونیست ها می خواهند قدرت را به مجاهدین انتقال دهند ، هیچ یک از رهبران حاضر نشدند که به کابل رفته و قدرت را تحویل بگیرند . من به این فدا کاری حاضر شدم و گفتم اگر برای یک روز هم شود میروم تا ازی خجالت بدر آیم ، نجیب آماده است قدرت را به ماانتقال بدهد وما توانایی رفتن به کشور را نداریم !!

در آن زمان کسی دیگر حاضر نبود . حکومت پاکستان ، عربستان سعودی و سازمان ملل اصرار داشتند که ، مجاهدین هر چه زودتر یک تشکیل را بوجود آورند و یا همین تشکیل حکومت موقت که من در رأس آن قرار داشتم ، (این حکومت بتاريخ ۱۰ ، ۲ ، ۱۹۸۹ به امر جنرال ضیاء الحق و تحت نظر اختر عبدالرحمان رئیس «I-S-I» بوجود آورده شد.) به کابل رفته و قدرت دولتی را تسلیم بگیرد ، ولی رهبران حاضر نبودند که رهبری من را بپذیرند و خود نیز به یک توافق جامع نمی رسیدند .

زمانیکه دیگر راهی نداشتند برای من اظهار کردند که برای دوماه باید به کشور بروم ، من موافقه کرده گفتم که حاضرم برای حتی یک روز هم اگر شده بروم و قدرت را تسلیم بگیرم تا شما از این شرمساری نجات یابید ! زیرا همه نزد خدا و مردم رسوا شدیم که ۱۴ سال جهاد کردیم ولی آنقدر توان نیافتیم قدرت و جرأت نداریم که به کابل برویم و آن هم در شرایطی که کمونیست ، خود حاضر اند تا آن را به ما تحویل دهد !]

کشور ایران نیز دارای آن توانمندی وامکانات نبود که دست به چنین اقدام بزرگ بزند که تضمین آن نا ممکن باشد .

- جمهوری اسلامی ایران هیچگاه در مورد افغانستان سیاست ثابت ، سالم و پیگیر نداشته است زیرا از یک طرف خودش در انفلاس و انقراض بوده است و از جانب دیگر می دانست که لگام جنگ افغانستان در دست یگانه قدرت نظامی - اقتصادی جهان است که ارتجاع عرب بویژه وهابی های سعودی درتمویل آن نقش دارند . در زمینه دفاع از تشیع در افغانستان ، نباید فراموش کرد که اگر دولت جمهوری اسلامی حقیقت را در رابطه به افغانستان میدانست ، اولین بار بود که در تاریخ افغانستان تشیع از چنان موقف شایسته در حاکمیت حزب ، دموکراتیک خلق افغانستان بر خوردار شده بود و می بائست از جانب ایران حمایت می گردید .

- آنچه ایران در افغانستان انجام داد عبارت از یک سلسله سیاست های موقت با تکتیک های نا سنجیده و آن هم بدون هیچگونه اهداف استراتژیک . ایران حتی زمانی که افغانستان و سازمان ملل برایشان پیشنهاد نمود تادر مذاکرات ، روی حل و فصل سیاسی اوضاع اطراف افغانستان نقش بازی نماید ، شانه خالی نمود . دیه گو کوردووز (دیگوکوردیویز) نماینده دبیرکل سازمان ملل در زمان موجودیت ارتش سرخ در افغانستان به خاطر می آورد :

«درین رابطه حتی سعی کردم ایرانی ها را واداره اظهار نظر کنم .امامعون وزیر خارجه ایران ،محمد جواد لاریجانی ،گفت :«چرا می خواهید پای ما را به قضیه بکشانید .برای شما بهتر است که ما یک عامل نامشخص باقی بمانیم .ما خواهیم دید هنگام نزدیک شدن به حل و فصل قضیه چه کاری از دست مان بر می آید» (همانجا ص . ۲۳۵)

چنانچه جهانیان شاهد اند ، ایران نه در دوره های مذاکرات ، نه در ختم آن و نه امروز نتوانسته است یک گام مشخص بردارد . گرچه از نقش جمهوری اسلامی ، در برابر مردم افغانستان و حمایت نظامی سیاسی اش از باند های آدم کش نمی توان انکار کرد ولی آنچه مهم است اینست که : آخوند های حاکم بر ایران هیچگاه نقش تعیین کننده در قضیه ای افغانستان نداشته اند . دیپلوماسی آن کشور خیلی کند نسبت به سرعت زمان پیش میرفت و پیش می رود . غیرت جمهوری اسلامی را مردم افغانستان چند بار به خوبی تجربه کرده اند : زمانی که شیعیان در کابل توسط سیاف - مسعود قتل عام گردیدند ، بعداً در زمان کشتن رهبر حزب وحدت آیت الله مزاری توسط طلبه ها و بلاخره جینوتساید هزاره ها و تشیع در مزار شریف ، بامیان ... بویژه زمانی که برای طالبان خواست زهر چشم نشان دهد و اعلان کرد که اگر بردیپلومات های ایرانی در مزار آسیبی برسد ایران بی تفاوت نخواهد ماند. در این تهدید امیرالمفسدین ملا عمر آخوند قصداً امر به «کشتار دیپلومات ها داد.

همین جمهوری اسلامی اکنون برای مسعود و سیاف سلاح می فرستد و برای طالبان راه های تجارتي را می گشاید و مساعدت اقتصادی میرساند . هیچ ایرانی و افغانی نمی داند که جمهوری اسلامی چه می گوید و چه می کند و به کدام سمت روان است ؟ بنا نمی توان باور کرد که در تشکیل ائتلاف شمال آن نقشی را که شیرشاه برایش قایل شده ، داشته باشد ، سیاست جمهوری اسلامی مانند برادران جهادی و طالب اش در افغانستان فقط بر پایه تخریب استوار است نه اعمار !

برای فرانسه نیز نمی توان چنان ارزش قایل شد که بتواند در افغانستان نقش سیاسی بازی کند ، فرانسه که در طول سالهای جنگ در افغانستان توانسته بود توسط کارشناسان استخباراتی و اطلاعاتی اش در بین شورای نظار نفوذ کند و با برپا کردن سنر و صدا تبلیغاتی به نفع مسعود و ترسیم کردن یک چهره استثنائی از او بر افکار مردم جهان بویژه اروپا پرده ای سیاه بیندازد ، صرف

از مسعود و افغانستان این چیزها را می خواست : سنگ های قیمتی ، آثار عتیقه و اجناس انتیک که در افغانستان به وفور وجود دارد . این ها نمی تواند برای سیاست گذاری تعیین کننده باشند ! در طول تاریخ گذشته نیز علایق افغانستان و فرانسه قابل تعریف نبوده است .

بنأ برداشت شیرشاه از ائتلاف شمال برحدس و گمان استوار بوده ونمی تواند قابل پذیرش باشد . به عقیده اینجانب دلایل این ائتلاف را در داخل کشور و درسیاست های چهره های اصلی گردانندگان آن باید جستجو کرد نه اینکه برای در هم و بر هم ساختن مسئله قرینه سازی های تخیلی را تداعی نمود . آنچه خیلی ارزش علمی تحقیقی دارد اینست که شیرشاه چون گلبدین ازقبیله اش می باشد بر ائتلاف های او یا چنین کیفیت تماس نمی گیرد . ائتلاف حکمتیار - حفیظ الله امین ، حکمتیار - تنی و تماس ها برای ائتلاف جدید و فراگیر نجیب و هواخواهان امین بایکعهده معدود خلقی ها را انشأ نمی کند . اوازگاه کوه میسازد و کوه را به گاه تبدیل می کند . لابد ، بلی یگانه هنری که دارد همین است .

او در مورد این ائتلاف چنین کوتاه و کم اهمیت تماس می گیرد :
.. ائتلاف حکمتیار و خلقی ها نیز صادقانه و به خاطر منافع ملی نبود . خلقی ها و طرفداران سرسخت داکتر نجیب به خاطر آنکه در مقابل روحیه ، سستی و سستی کارملی ها عکس العمل بالمثل انجام داده باشند با حکمتیار پیوستند... ..

در پاسخ به این برداشت و اظهار نظر جناب . شان قابل یاد آوری میدانم :
- امینست ها هیچ گونه مواضع مشترک با خلقی های اصولی نداشته و نخواهند داشت ، بنأ هیچ کس حق ندارد که این اتهام نا روا را بر آنان ببندند .
- طرفداران سرسخت نجیب کی ها اند؟ باید مشخص می گردید تا نظر به موقعیت ها و امکانات شان می توانستیم مشخصاً به پاسخ ایشان پردازیم . شما اگر نجیب را منحیث یک فرد معیار قرار دهید به یقین که به خطا رفته اید و اگر او را نماد حزب تصور می کنید بنأ او یا عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان است و یا هم مطابق همان ساختار تحمیلی ، خلقی یا پرچمی .
- اعضای حزب در آن شرایط با وجود همه جفاکاری های که آگاهانه و یا ناآگاهانه ، در مقابل شان توسط یکعهده رهبران می شد با یک عشق آتشین از مردم و وطن شان دفاع می کردند و مدت ها بود که دیگر داشتن سمپتی

(منفی) را وداع گفته بودند. به همین دلیل نجیب الله نتوانست به یک رهبر بلا تعویض مبدل شود. تجربه نشان داد که او مورد حمایت حتی یک درصد حزبی ها نبود و این امر را نسبت به هرکس دیگر اعضای حزب و شوروی ها خوشر درک می کردند .

سلیگ اس . هاریسون با استناد از نشست ۱۳ نوامبر دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی وقت چنین نوشت : .. او سپس به انتقاد از کارمل پرداخت که پس از برکنار شدن از دبیر کلی ح . د خ . ا هنوز پست تشریفاتی ریاست شورای انقلابی را در دست داشت ... گورباچوف در این رابطه اظهار داشت : «او اهداف خودش را دنبال می کند . او با ما صادق نیست . دلیل اصلی عدم تمایل رفیق کارمل به مصالحه با مخالفین (البته مصالحه که روسها می خواستند تا افغانستان را قربانی سیاست های جهانی خود بسازند و آن هم بدون اینکه در باره آینده افغانها بیندیشند) این است که او امیدوار است که به کمک ما همچنان قدرت خود را در کابل حفظ کند .. آناتولی دوبری نین ، معاون بین الملل کمیته مرکزی قبول داشت که «باید از شر کارمل خلاص شد» ، اما نگران آن بود که « هیچ کدام از اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست (۲) افغانستان از نجیب الله در مورد مصالحه ملی حمایت نکنند» . گرومیکو برعکس معتقد بود که «ما نباید کارمل را کنار گذاریم ، چرا که او تبدیل به یک نماد شده است .» ..

او سه پاراگراف بعد می نویسد :

.. به گفته ورنسلف ، وقتی نجیب الله با گفته های گورباچوف مخالفتی نکرد ، « چند تن از مقامات افغان گفتند که آنها اعلام گورباچوف را نظر نهایی به حساب نمی آورند » . اما طی ۱۵ ماه حیاتی بعد از آن که انعقاد معاهدات ژنو را در پی داشت ؛ نجیب الله - تحت فشار کمونیست های انعطاف ناپذیر افغان - برای وسیع تر کردن پایه های رژیمش ، آنچنان که گورباچوف می خواست ، کار زیادی نکرد . او یک بار دیگر - چون سلف سابقش در صدد به تأخیر انداختن خروج نیروهای شوروی برآمد. بدین ترتیب ، نجیب الله ، مانند کارمل ، سعی کرد این اقدام اجتناب نا پذیر را به تعویق اندازد ؛ همان طور که گورباچوف در برابر مخالفان معاهدات در کابل ، اسلام آباد ، واشنگتن و بالاتر از همه در خود شوروی ایستاد . .. همانجا ص ۱۱۶ و ۱۱۷

بنأ نجیب الله اگر کدام نیروی داشت همانا اعضای حزب بودند که در

سنگر های دفاع از وطن جانبازانه می رزمیدند و الی اگر منظور از (مدافعین سرسخت) کدام تیم و یا گروه سیاسی باشد نجیب الله فاقد آن بود . اما نباید انکار کرد که بعضی از عناصر معلوم الحال از قماش آدم کُشان امین ، استفاده جوان و چاپلوسان و دزدان که در هیچ دوره تاریخ کم نبودند ، در اطراف نجیب نیز وجود داشتند . حتی بعد مرگش نیز بنام او تجارت های سیاسی را براه انداخته اند که در حقیقت دشمنان سرسخت نجیب اند نه مدافعین او !

آقای شیرشاه ! اگر ریشه های تاریخی ائتلاف های گلبدین را نیز برمی شمردید به یقین که عده یی باور می کردند که شما دلسوزانه و بیطرفانه از این ائتلاف ها گله دارید اما افسوس که چنین نیست و شما هنوز دریند افکار قبیلوی گرفتارید . بگذار به صراحت برایت خاطر نشان بسازم که ائتلاف شمال در نتیجه ای سازش های پشت پرده یی جنوب بوجود آمد که هردو با منافع ملی افغانها و سرنوشت وطن در ضدیت قرار داشتند . آنانی که به مسعود و گلبدین روکردند در حقیقت از حزب و مردم روگشتاندند زیرا آنها شناخت کافی از این دو چهره مکتبی نداشتند ! و امروز همه از کرده خویش نادمند .

معموقه چو بیوفا بر آمد آزرده انتخاب خویش (اند)

خطاب واژه های ستمی و ستمی برای اعضای حزب ما آنقدر مضحک است که حتی خام ترین انسانها نمی توانند به آن فکر کنند . زیرا اگر ائتلاف شمال را به عنوان قطب های جغرافیایی بپذیریم ، کارمل نه به شمال بلکه به معکوس آن تعلق می گیرد . از جانب دیگر همه ای مردم افغانستان میدانند که یگانه حزب و سازمان سیاسی که بدون در نظر داشت شرق و غرب ، شمال و جنوب به همه ملیت ها ، اقوام و قبایل با هم برادر و برابر کشور ما تعلق دارد و در آن هیچگاه این مرز بندی ها مطرح نبوده و نمی باشد ، همانا حزب دموکراتیک خلق افغانستان می باشد . شما نیز نمی توانید با این چرند ، وحدت آهنین آنرا خدشه دار سازید .

جناب یوسفزی در صفحه ۴۳۹ با خط درشت این پارگراف را که فقط خودش مفهوم آنرا می داند در پرده رمز می نویسد: « آشکارشدن چهره های کثیف ، منحوس و پست نا مردان تاریخ که سالها نقاب جعلی اسلام را به تن داشتند ، یک بار دیگر صفوف مجاهدان ، قهرمانان ، حماسه آفرینان و تاریخ سازان را از دزدان ، جنایتکاران ، چپاولگران و مسخ کنندگان تاریخ جهاد جدا ساخت و حد فاصل بین مجاهد و دزد به وجود آورد...»

اکنون جای آن دارد که از آقای شیرشاه بپرسیم که : شما همه مجاهدین را در صف آنها حساب کردید که با کلمات ویژه بی خودتان چون (کیف ، منحوس ، پست ، نامرد ، دزد ، جنایتکار ، چپاولگر ...) یادشده پس کی ها باقی ماند که خط فاصل را میان آنان و مجاهدین به وجود آورد ؟ آیا اشاره تان به سوی طالبان پاکستانی است ؟ آیا مراد تان رهبران میانه رو چون گیلانی و مجددی است ؟! این گریز نمی تواند پاسخ روشن باشد ، بانیست حالی می کردید که منظور تان چیست و اشاره تان به سوی کیست ؟ اگر خواسته اید که به آن عده انسانهای خدابرست و وطندوست که سالهای سال فریب نام مقدس جهاد را خورده بودند و اکنون کیف و کان مسایل را دانسته اند و نادمند انگشت می برید ؟ پس باید بدانید که حزب ما از مدت ها قبل این امر را تشخیص داده بود و فرمان عفو همیشه برایشان نافذ بود . ما می دانستیم که حمایت اکثریت قریب به اتفاق هواخواهان شما روی احساس و عقیده بوده و آنان ماهیت این بازی سیاسی را نمی دانستند و امروز نیز قلب و آغوش ما برای این هموطنان آزرده خاطر ما باز است و ما در ده ها محافل و مباحث دوش بدوش هم در باره آینده وطن می اندیشیم . آن روز دور نخواهد بود که جبهه مشترک و فرأ گیر نجات ملی بوجود آید . (انشاءالله)

خواننده عزیز ! گفتنی ها و اسناد پرشماری وجود دارد که در روشن شدن قضایا می تواند کمک نماید ، هنوز عده زیادی زبان های شانرا بسته اند و قلم های شانرا از جیب بیرون نیاورده اند . هنوز دروازه های زرادخانه ها بسته اند و آرشیف ها مهر و موم اند . هنوز عده بی گمان می برند که زمان برملا ساختن حقایق نرسیده است . هنوز توطئه ها و دسائیس جریان دارد و عده بی از تشکل و کنار آمدن ها گریز دارند . هنوز برپادی فرهنگ و افغانیت سیر قهقرایی دارد و عده بی در غندی خیر نشسته و نظاره می کنند . هنوز فاجعه وحدت ملی بیدادگرانه انسانهای هم وطن من و ترا می بلعد و عده بی تلاش دارند تا برین آسیاب دشمن آب بریزند . هنوز حمام های خون جاری است و عده بی بر زخم ها نمک می پاشند . هنوز آتش جنگ ، خشک و تر میهن را می سوزد وعده بی بر آن نفت می ریزند . بلاخره هنوز حربه نفاق در دست دشمن است و ما با وجودی که همه چیز را دانسته ایم ، شهادت تحمل یکدیگر را نداریم ! تاریخ رسالت عظیم نجات وطن ومردم را بدوش من وتو گذاشته است اکنون برماست تا برای فرزندان خود و نسل های بعدی به اثبات برسانیم که ما

آنان را دوست داشته ایم و آنچه در توان ما بود برای سعادت شان انجام دادیم .
در موج و قطره جز نام فرقی نمی توان دید

ای غافلان دو یی چیست ما هم همین شمایم
۳۱ مارچ ۲۰۰۱ بریمن ، المان

ما پیروز خواهیم شد ، زیرا شکست ما ، شکست منطق ، شکست اخلاق
و راستی است . جهان بینی ما ، همچون دوران شباب سعادت آینده
همچو طبیعه بهاری پا به جهان می نهد !
(ازجریده پرچم)

انجنير خليل الله رؤفي

كسل - آلمان

نگاهي به تاريخ « حزب دموكراتيك خلق افغانستان »

اينك رساله، ديگري بنام « نگاهي به تاريخ حزب دموكراتيك خلق افغانستان » تاليف محترم قدوس غوربندي بداخل ۱۴۰ صفحه با صحافت و جلاي مقبول انتشار يافته است.

مؤلف در اين كتاب از سرگذشت و حوادث حزبي خود، آوانيكه از يكسو گام به مدرسه، شرعيات مي نهد، و از سوي ديگر ذوق زده و پُر تلاش به حلقه، حزب مي پيوندد و با چهره هاي سياسي آنروزگار آشنائي پيدا ميكند، لب به سخن ميگشايد و به مشابه، راوي پرخاشگر كه گاهي در اوج قدرت دارد، و زماني در شرايط دشوار زندان آنهم بخاطر زد و بند هاي حزبي دست و پنجه نرم ميكند. وقايع را با تسلسل و استدلال به بررسي ميگيرد. از تشكّل سياسي، انقطابها و لحن بازياها در درون حزب خلق سخنها دارد. و از روي قدرت طلبيهاي فرعونيه و تنگ و ابستگي هاي رهبران خود پرده بر ميدارد، كه سخت قابل شنيدن است. مگر در همه حال و احوال، با جانبداري مطلق از يك جناح بر ميخيزد و هرچه كاسه و نيم كاسه بد ستش ميرسد، بر فرق مخالفان خود حواله ميكند.

آنچنانيكه بدبختانه خصلت كينه توزي و اهان به ديگران در نوشتار اكثريت نويسنده گان ما امروز بيك سنت زهر آگين مبدل گشته است. جنگهاي قلمي و

مصاف های سمتی و زبانی و ایدیولوژیکی را پایانی نیست. و فضای صمیمیت ها سراسر مکدر و حرمت کلام سر از گریبان ابتدال میکشد. جناب غوربندی نیز در ارائه مطالب بسوی قلم ستیزی روان است. تا آنجائیکه به وزنه، اثر خود صدمه میزند و آتش انتقام را سوزنده تر میسازد. چه بدبختی بالاتر ازین که به فاجعه، امروز خود نمی اندیشیم. بدیل سازنده به فردای خود نداریم. فقط ملت صد پارچه شده، هستیم که درین دیار هجران یکی بر روی دیگری دشنه های سرخ را به آزمایش گرفته ایم. مؤلف به مثابه، مسافر درد آشنا در سنگلاخ های بیهوده گی با ماجراهای رنگ رنگ درگیر است. مطالب اکثر عناوین، بخصوص آن قسمت هائیکه به جناح پرچم و شیوه، رهبری آن تعلق میگیرد، با اهانت تمام رویروست و مذمت تکراری در همه جا، عرض وجود کرده است. برخلاف گلدسته های ستایش است که بر مقدم «قوماندان سپیده دم انقلاب» نثار میشود و مدینه، فاضله را که در ذهن خود برای حزب خلق ترسیم کرده است، تنها در وجود امین و دستیاران تاریخ زده اش آنرا خلاصه میکند.

کسانیکه با امتیازات بی حد و حصر حزبی در حوادث دخیل بوده اند و این همه خیانتها و توطئه بازی ها را مؤلف بنام آنها مهر تائید میزند، بگذار مستند بدفاع از خود برابند. در صورتیکه سکوت اختیار میکنند، بار مسؤولیت تاریخ را باید به حکم واقعیت ها بپذیرند.

اینجانب که به حیث یک افسر بیطرف، سالهای غمباری را چه در ارباب مرحله، زایش حزب حاکم «خلق»، و چه در مرحله، رنگ باخته و زوال یافته، تکاملی و مصالحوی «پرچم» سپری کرده ام، درین نوشته، نقد گونه ای خود نه از کسی و گروهی بدفاع برخاسته ام، و نه کسی را با ناسزا گرفته ام. مگر آنچه را که تاریخ محکوم میکند و آنکسی را که دستانش بخون خلق بیچاره، ما آلوده است، نمی توان با وجدان آرام از پهلوی آن گذشت و دست کم حقیقتی را برملاء نساخت.

آنچه را که آقای غوربندی در مورد زد و بندهای افراد حزب خود نوشته و یا مخالفان را بیاد انتقاد گرفته، بنده را دخلی نیست، زیرا با این ماجراهای سخیف کاری نداشتیم، اما کسانی که با امتیازات بی حد و حصر حزبی در حوادث دخیل بوده اند و اینهمه خیانتها و توطئه بازبها را مؤلف بنام آنها مهر تائید میزند، بگذار مستند بدفاع از خود برآیند. در صورتیکه سکوت اختیار میکنند، بار مسؤلیت تاریخ را باید به حکم واقعیت ها بپذیرند!

آقای غوربندی در تحلیل وقایع، قضاوت تاریخ را یکسره نادیده میگیرد و خود وارد حوادث میشود، آنچنان ازین برهه، خونین کنار میروود که گویا در کشور همه چیز گل و گلزار بود و آب از آب تکان نمیخورد. حفیظ الله امین را در قالب الفاظ خود نه تنها برائت میدهد، بلکه او را بمشابه، سلطان عادل و ممثل بینظیر «مصنویت، قانونیت و عدالت» جاه میزند. نیم نگاهی به تره کی دارد، حواریون او را محکوم میکند، بیرک کارمل و در مجموع پرچمی ها را وطنفروش میخواند، اما مصالحه، بی بنیاد نجیب را که دیگر کارد بر استخوان ملت فرو رفته، بمشابه، بدیل احبای حزب وطن، بهای نیک میدهد.

آنوقتیکه ملت بنیوای ما در سراسر کشور در زیر تیغه - گوتین نفس شماری میکرد آقای غوربندی یکی از یاران اعتمادی امین و وارت بالاستحقاق وزارت تجارت بود، آیا او نمی دانست که در این ایام مصسبت بار و بی باور، اشباح مرگ شبانه بر کوچه ها شبخون میزد و پرده های سیاه واهمه بر در و پنجره ها آویزان بود؟ آیا او نمی دید که قومها و تبارهای بیگناه بنام بیطرفها و یا عناصر مخالف در پلگونها زنده بگور میشدند؟ آیا خبر نداشت که فضای کابل را دهشت عمیق فرا گرفته بود؟ پیگردها، گرفتاریها و اعدام های بدون محاکمه بیداد میکرد؟ آیا او از کنار لست های خونین دیوارهای وزارت داخله و ولایت کابل هرگز گذر نکرده بود که هزاران قامیل در عزای عزیزان گشده و شهید شان، به شیون نشسته بودند؟ نمی دید که در دوران امین، بهترین مغزهای متفکر جامعه که در رگ و اندیشه،

هر يك آنها خون گرم وطن پرستي مي‌جوشيد ، هر يك ارکان برجستهء دولت و اردو و متخصص خود بودند، بيرحمانه سر به نيست می شدند؟ آقای غوربندی که خود از همه چیز خبر دارد، ولي امروز کتمان حقيقت مکن.

او اگر از یکسو کرکتر مثبت امين را با اوصاف عنف ناسه نالیست، آزاد منش، مغرور، متکي به نفس، جسور، نیکو منظر و خوش لباس یاد میکند، مگر از کرکتر منفي او که درخصلت يك ديکتاتور خطرناک آسمان وزمین را به چنگ و دندان گرفته بود، دیده مي پوشد. از مظالم و بکته تازي هاي پيروان صديقش مانند: اسدالله امين رئيس دستگاه «کام»، عبدالله امين نائب الحکومهء مطلق العنان سمت شمال، سيد منصور شمال جلاد بدخشان، سيد عبدالله سلاخ زندان پلچرخي، انجنير جيلاتي رئيس لوژستیک وزارت دفاع، نظيف الله نهضت، صاحب جان صحرائي، انجنير ظرف و امثال آن سخني درمیان نيست. برعکس ده ها تن از افسران شريف و با شخصيت اردو را از جمله مرحوم جنرال گل آقا که چون کوهي از شرف و دانش در اردو محبوبيت خاص داشت، غير مسؤولانه به تهمت و افتراء مي بندد.

محترم غوربندی تلاش کرده است، امين را يك قهرمان ملي، ضد شوروي و مخالف سر سخت تهاجم عساکر سرخ که اکنون بهترين راد براي برائت گنهکاران پيدا شده است، در انظار جلوه دهد. مگر جنرال گروموف در کتاب خود اسنادي را ذکر میکند که در آن ۱۸ بار امين و تره کي از مقامات کرملین تقاضاي ارسال قوا را نموده اند. بهترين مثال آنرا در صفحه ۴۴ کتاب مذکور (سري لسکري په افغانستان کسی)، در مکالمهء تيلفوني تره کي و کاسگين و تقاضاي مکرر و طولاني تره کي را در ارسال قوتها در دفاع از هرات، ميتوانيم بدست آريم. بناء در تجاوز و دعوت قشون سرخ به افغانستان نه تنها بار گناه بر دوش کارمل سنگيني دارد، بلکه درين معامله تباد کن سياسي، امين و تره کي نیز سهم مشترک داشتند.

بزرگترين خدمت امين را آقا، غوربندی در تبديل کردن نام «اگسا» به «کام» ارزيابي میکند. اين به معني آنست که او راد جهنمي را مي بندد، و اما

دروازه، برزخی را بروی ملت می‌گشاید. زیرا «اگسا» و «کام» این دو دستگاه مخوف و تکان‌دهنده، در ماهیت آدم‌گشایی کژدام فرقی از هم نداشتند. مؤلف بعد تر اضافه میکند: «...در قدم نخست امین برای ایجاد يك فضای جدید و کسب اعتماد، شعارهای مصوٰنی، قانونیت و عدالت را پیش کش نمود و اکیداً دستور داد تا ارگانهای حزبی و دولتی از آنها تخطی نکنند. وعده داد به یکه تازیه‌ها پایان بخشد. به ملا امامان کمکهای مالی داده شد و تسهیلات ممکن برای ادای کلیه مناسک دینی و مذهبی فراهم گردید. مساجد رنگ آمیزی شد...»

آری! این شعارهای مردم‌فریبانه گرچه گلوها را پاره میکرد، اما در ماهیت خود در پشت پرده‌ها تصفیه، خونین‌ملت‌جاری بود و برای اسلام و مذهب ریسمانهای دار بافته میشد. ولی مؤلف با رضائیت کامل ازین کار زار سیاه میگذرد و از تکرار این واژه‌های دردناک بر زخمهای گذشته هنوز هم نمک می‌پاشد.

بیشترین، مطالب در محور نقل قولهای عقده‌داری می‌چرخد که اصلاً صیغه، تاریخی ندارند. طور مثال کتاب «دشنه‌های سرخ» تألیف محترم ودان که او هم تا زمانیکه در معراج قدرت حزبی تکیه داشت، از همه چیز راضی بود، هیچ حرفی و انتقادی نه از حزب خود داشت و نه از افراد و نه از مشاورین قهار. حال که می‌بیند دیگر همه چیز تمام است، در جهت دیگری تغییر عقیده داده از گذشته‌ها فاصله میگیرد، بیشتر مورد تائید مؤلف قرار دارد. این دو رساله در ماهیت و محتوا، متمم یکدیگر اند، آنچنانیکه نگار در مسیر نوشداروی پس از مرگ خود روان باشند. مؤلف، بعد از رهائی نزد کشتمند مراجعه میکند او برایش میگوید اگر خواسته باشد با اختیارات وزیر فعلاً در پست معین وزات تجارت کار کند. مگر او که این وظیفه را برای خود کوچک میدانند میگوید: «از لطف شما تشکر، برای همکاری حاضرم، اما در سطح مناسب حال و با در نظر داشت سابقه، کار»، چنین بود امتیازات آسمانی شوالیه‌های حزب که حتی در پُستهای عالی هم ارضای عطش نمی‌کریدند.

جناب غوربندی از سیاست مصالحه، ملی نجیب قاطعانه پشتیبانی میکند و می نویسد: «روزی به دفتر سلیمان لایق رفتم تا با او از بی تفاوتی رفقاء در مورد پروسه، مصالحه درد دل کنم. او بمن گفت: تلاش شما سودی ندارد من هم چنین کردم برایم دوسیه ساختند که گویا علیه نجیب کودتا میکنم. اکنون شوله خوده میخورم، پرده خوده میکنم».

مگر جناب لایق آدم عادی نبود که شوله بخورد و در گوشه، انزوا بنشیند. او بمثابه، نزدیکترین مشاور پُر قدرت نجیب و عضو پیرویی سیاسی حزب، تا آخرین دقایق سقوط دولت، مسلط بر کامروائی بود. آیا او نبود که در قضایای بحرانی شمال با اصرار سرسختانه نجیب را معتقد ساخت تا جمعه احک، رسول بی خدا، جنرال تاج محمد و جنرال منوکی منگل که هر يك در نقش سرکوب کنندگان خونین شمال مؤظف شده بودند، در وظایف خود باقی بمانند؟ آیا این مسأله يك لجاجت تمام عیار تبعیضی نبود که سر انجام باعث سقوط نجیب و در مجموع دولت و حزب او گردید؟

آقای غوربندی در اخیر، مسأله حزبیّت را یکسو می نهد. قضیه، شمال و جنوب، تاجیک و پشتون را بازم مطرح بحث خصمانه، خود قرار میدهد. اصطلاح «ستون پنج» را که از نگاه نظامی مفهوم دیگری دارد، در مورد اشخاص بکار میگیرد. از موقف حکمتیار جانبداری می کند، خانواده، سید کیان را در برابر پشتونها فاشیست میخواند، مؤمن و دوستم را که از داعیه، برحق خود به دفاع برخاستند و کدام امتیاز فوق العاده را مدعی نبودند، جنرالهای یاغی یاد میکند. به شخصیت مسعود می تازد و با عبارات زشت در مورد او می نویسد: «کاویانی از ضرورت اجتناب ناپذیر تغیر در داخل حزب همیشه صحبت میکرد و در ملاقات هائیکه با افغانها داشت از شخصیت به اصطلاح افسانوی احمد شاه مسعود ماهرانه تمجید میکرد: «با وصف بکار برد کلمات به اصطلاح: افسانوی در جایی با فروتنی می نویسد: «البته در رهائی خود از زندان، مژهن فداکارهای حماسه

آفرین مردم آزادی دوست خود میباشم». که منظورش مسلماً همان مقاومت مجاهدین است که او نخواستہ است مستقیماً از آن نام ببرد. وجدانهای شفاف میدانند که مسعود کیست و فعلاً ما و شما با مسؤلیت بزرگ، وطن سوخته و نیمه جان خود را تنها رها کرده در یوزہ گر غرب شده ایم. او در کجاست، بلی مرد کسی است که تا آخر مرد بماند. اوست که امروز از ناموس مقدس وطن در برابر تجاوز آشکار رژیم نظامی پاکستان و ISI بمانند کوهی ایستاده و مقاومت میکند. آیا بیشتر ازین میتواند کدام قریانی دیگری معیار وطنپرستی و جاودانه بودن انسانها باشد؟

آنچه مسلم است، مؤلف این رساله از آغاز تا فرجام از دردها و عقده های شخصی خود چه در داخل ح، د، خ، ا و چه در خارج از آن. زبان به شکوه و شکایه باز کرده است. هر آنکه هم تیم او نبوده مردود شناخته میشود و هر آنچه بود خودش متوجه نیست، محکوم به نفرین است.

امید بر آن است جناب غوربندی در پژوهشهای بعدی، با بازنگری های گسترده تر و امید بیک تولد دیگر در جهت رهائی ملت آورده، ما از زندان تبعید و طرق احیای مجدد یک افغانستان بزرگ همه را در تکانه، همدلی و همبستگی، قرار دهد

ن، قیوم زی - دغارك

«چند ناگفته اي، در باب اثر آقاي عبدالقدوس غوربندي»

نگاهی به تاریخ

«حزب دموکراتیک خلق افغانستان»

در این شرایط که قلب هر افغان دردمند برای کسب حقایق به سختی می تپد، کتابی دیگری به دسترس علاقمندان حوادث سالهای جنگ در افغانستان قرار گرفت. این کتاب توسط آقاي «عبدالقدوس غوربندي» تحت عنوان «نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان» انتشار یافته است.

من گرچه مؤلف را تا حدودی می شناختم، اما به دلیل اینکه انسان همیشه در تحول و تکامل است و دیر یا زود به حقیقت میرسد، این کتاب را به مطالعه گرفتم و امیدوار بودم تا از آن بهره بردارم و بر اندوخته هایم در قبال حقایق پیرامون مسایل افغانستان، بیفزایم.

اما بزودی دریافتم که آن امیدم به حدر رفته است. زیرا آقاي نویسنده، قلم، این شی مقدس و پاک را، بگونه خنجری بکار برده است، خنجری که برای دریدن پرده های آویخته از دروغ و برملاء کردن حقایق، بلکه رفع عقده ها، بخصوص هشت سال اقامت در زندان.

حین خواندن این کتاب با خود اندیشیدم که اگر روزگار به آقاي «غوربندي» یاری کند و حفیظ الله امین زنده گردد و رژیم مصؤنیت، قانونیت و عدالت دوباره برقرار گردد، بخاطر آن سالهای زندان، چه خونهای دیگری خواهد ریخت و چه

جوانان نازنین دیگری، قربان خواهند شد. زیرا او از روزها و ایامی با حسرت یاد می کند، زمان فاشیسم امین، ایامیکه دلیل شد برای شوروی که لشکر بکشد. جای هیچ شك و شبهه نیست، که سالهای سپری شده، آقای غوریندی در زندان، اثرات نامیمونی بر روحیات انسان چون او، باقی میگذارد. فقط عده ای انگشت شماری از مردان بزرگ بوده اند، که توانسته اند ازین آزمون زندگی، جان سالم بدر آرند. اکثریت، توانائی فکری و سالم اندیشی را از دست داده اند. اگر خواننده، عزیز توجه کند، آقای غوریندی هنگام نگارش، حالت روانی سالم يك نویسنده را نداشته، و سراپای کتابش را با دندان خانی های مکرر، نوشته است. او تلاش کرده تا بر چشم تاریخ خاک پاشد، در حالیکه دیگر بسیار بسیار دیر شده است (!)

اگر از اتهامات، دشنام ها و دروغ های پُر شاخ و برگ این کتاب بگذریم که زیاد در مورد گفته شده است، می آئیم به طرح يك سوال اساسی و کلیدی که: آیا ح.د.خ. معتقد به کودتا بود یا نه؟ زیرا در این اثر غوریندی از یکسو به تند روی جناح پرچم میبازد که گویا از همان نخستین روزهای تأسیس حزب به مسایل ملی پایبند نبوده، بلکه به سوسیالیزم می اندیشید، مثالی از موضع مرحوم غبار میآورد و بدینگونه خود را در کنار او قرار میدهد، اما در زمان قدرت، یعنی ثور ۱۳۵۷ عملاً در کنار تند رو ترین افراد ح.د.خ. قرار میگیرد، افرادی که عملاً بیرق ملی سه رنگ قبول شده ای مردم را پائین کشیدند و بیرق سرخ خلقی بدون سمبول محراب و منبر اسلامی را بالا کردند و شعار سوسیالیزم دادند و از «دیکتاتوری پرولتاریای شکل افغانی» نام گرفتند. ولی همان کارمل «سوسیالیست» بعد از ۶ جدي ۱۳۵۸ بیرق ملی سه رنگ را احیاء کرد و تا جای که در توان داشت، به روحیات ملی مردمش احترام گذارد.

از سوال اساسی دور نرویم؛ که ح.د.خ. معتقد به کودتا بود یا نه؟ معلوم دار که نه! آقای غوریندی در کتابش در روز دستگیری رهبران توسط داؤد، از موضع

آقای نور احمد نور که مسؤول نظامی بخش پرچم بود، بگونه ای انتقاد یاد میکنند که گویا خاموش بود و تصمیم نمی گرفت. بلی آقای غوربندی! او باید خاموش می ماند و تصمیم که شما آنرا لازم میدانید، نمی گرفت. زیرا او و حزیش به کودتا اعتقاد نداشت. پرچمی ها هیچگاه برای احراز قدرت سیاسی در آن سالیان تلاش نکردند. اینکه غوربندی بعد از وحدت ۱۳۵۶ باز هم پرچمی ها را که گویا وحدت را رعایت نمی کردند و ملاقات های جناحی را ادامه میدادند، ملامت میکند. نمی داند که دو طرز تفکر کاملاً متفاوت بر دو جناح که یکی خواهان گرفتن قدرت نبود (پرچمی ها)، و دیگری برای بوجود آمدن طبقهء کارگر انتظار نمی کشید و با صرف نیروی اردو، «پرولتاریای» خود را داشت (گروپ کوچکی از تند روان خلقی)، سایه انداخته بود. اینکه آقای غوربندی از کودتای بعدی (بعد از ثور ۱۳۵۷) توسط پرچمی ها سخن میگوید، که اگر چنین بوده باشد، شاید میخواستند تا آن اشتباه سیاسی را پس بگیرند و زمینه را برای ایجاد يك حکومت ملی و قبول شده برای اکثریت، مساعد سازند، و از تراژیدی های بعدی که تا همین اکنون ادامه دارد، جلوگیری کنند. ممکن خوانندهء عزیز سوال بکند که چرا ابتکار را بعد از شش جدي نکردند؟ جواب روشن است که افغانستان بعد از شش جدي ۱۳۵۸ دیگر در دستان و ارادهء تنها افغانها، متأسفانه قرار نداشت. حل قضایای تنها افغانستان، بلکه تمام منطقه، به قدرت ها مربوط شد، و می بایست آنها، راه مصلحت، سازش و صلح آمیز را اختیار میکردند، که متأسفانه نکردند.

در مورد این ادعای نویسنده که پرچمی ها تشنهء قدرت بودند، قصهء کوتاهی از دوستی شنیده ام: مرحوم محمد ابراهیم عباسی وزیر مطبوعات زمان شاه، از جریان ملاقاتش با بیرک کارمل که روزی برای تمدید نشر جریدهء پرچم به مقام وزارت عارض شده بود، بیکی از اعضای خانواده اش در سالیان حکومت پرچمی ها گفته بود: «من از بیرک سوال کردم که چه زمانی به قدرت سیاسی خواهید رسید؟ در جوابم گفت: نسل کنونی برای قدرت اصلاً فکر نمی کند. ما صرف از

حقوق صنفی زحمتکشانشان دفاع کرده بر حکومت فشار می آوریم. دوباره اصرار کردم که حد اقل وقتی را باید در نظر داشته باشید. کارمل در جوابم گفت: شاید پنجاه سال بعد برای احراز قدرت فکر شود...»

از اینرو، این اتهام که گویا پرچمی ها و کارمل شخصاً برای قدرت توطئه می چیدند و می اندیشیدند، درست نیست. پرچمی ها نه تنها در زمان داؤد، بلکه حتی در زمان شاه نیز اگر میخواستند میتوانند مقام های خوبی در اختیار داشته باشند. اما آنها همیشه مصلحت و سعادت مردم را بر همه آن امتیازات، رجحان میدادند.

ولی عطش دیوانه وار تره کی و امین به قدرت، دیگر چون آفتاب روشن است. حتی آقای غوربندی بنا بر همین عطش از اصل خویش برید و با آنها هم آواز شد. او اصلاً به این فکر بود که شوروی از تره کی حمایت میکند و هیچ خللی در کار نیست. او اصلاً به بروز اختلافات و شکاف عمیق و خونین بین تره کی و امین نیز باور نداشت و پیش بینی کرده نمی توانست. چنانچه در صفحه ۸۳ و ۸۴ کتابش اعتراف میکند که از ایجاد درز میان تره کی و امین و اینکه شوروی نیز در زمینه نقش داشته، برایش دور از باور بود. بلی! همین بی باورها بود که کار او را خراب ساخت و به سراب باور کرد.

دلیلی دیگری که آقای غوربندی عاشق قدرت بوده. باز هم در اثر خودش می یابیم: در صفحه ۲۵ می نویسد که همه رفتند، چه در انشعاب اول و چه دوم. اما او در کنار پرچمی ها باقی ماند. سوالی طرح میکنیم که تا چه وقت در کنار پرچمی ها ماندی و چرا بعداً جدا شدید؟ جواب روشن است که بعد از قیام ثور ۱۳۵۷ که مسئله قدرت و وزارت و امتیازات در میان بود، او نیز تشریف اش را برد. پس دیوانگان قدرت باید خودها را بشناسند و دیگران را بدان متهم نسازند (!) این عطش، یعنی قدرت طلبی در وجود آقای غوربندی تا آنجا ریشه دوانیده بود، که با وصف عدول آشکار از همه قوانین عام و خاص تکامل جامعه، که در زمان تره کی-

امین صورت می گرفت، ایشان حتی در اثر خویش یک اشاره به آنها نکرده و اعتراضی ننموده است، چه رسد که در همان زمان قدرت لب بر سخن، در زمینه باز میکرد.

از اینرو بسیار بجا میدانم که خاطر نشان سازم که آن گلهای که ح.د.خ.ا در مرحله، اول به آب داد، طرف تأیید اعضای سالم ح.د.خ.ا در هر دو جناح نبوده است. خلقی های شریف و وطنپرستی بسیاری بودند که با آن تخطی ها همگام نبودند، اما جز سکوت چه میتوانستند در مقابل خونتای فاشیستی تره کی- امین بکنند؟ لذا آن شماری از محققین، نویسندگان و دانشمندانی عزیزیکه در نوشته های خویش این مرحله را زیر قضاوت میگیرند، باید بدانند که آنچه را تحت نام اصلاحات و رفورم ها، طی فرامین متعدد در کشور شاهد بودند، اساس علمی نداشته و با اساسات سوسیالیزم علمی از ریشه اختلاف داشتند. اصطلاح مردم ماست که: «اگر ماس خورده شده، کونری بجایش است، بیائید آن آثار را مشترکاً ورق بزنیم! ولی نباید «بخاطر چند خزنده، تمام پوستین را آتش زد»، نباید بخاطر آن لغزشها، روی بهترین ایده های انسانی، خط بطلان کشید!! برای اینکه این مقاله اسباب خستگی بار نیاورد، بحث را به درازا نمی کشیم، و به این جملات بسنده میکنیم که: زمان با سرعت در حرکت است. قضاوت روی حوادث و مراحل گذشته و موجود در کشور ما، به زمان بیشتری نیاز دارد. ما هر قدر فریاد بر آوریم و گلو پاره کنیم، نه حقیقت را پنهان نموده میتوانیم و نه هم حقیقت را به این زودی بیان کرده و ثابت کرده!

پس بگذار به آن گفته، بزرگ، که تاریخ بیرحم قضاوت اش را خواهد کرد،

باور کنیم!!!

در این آشفته بازار ادبیات سیاسی

درنگی به بخشی از کتاب «تاریخی نمیشود»

کنش و واکنش در ادبیات سیاسی شرق، گذار به مدرنیته احتساب میگردد. مگر یا میتوان در این نوسانات ذهنی، و درک التقاطی، به واسطه واقعی دست یافت، آیا میتوان در این آشفته بازار سیاسی، به تشابه آن در غب صحنه گذاشت؟ کنون که هنگامه سنجش و اعتراض بر اردو و سیاست جنرال عظیمی از حیظه باز دموکراسی بیرون مرزی، فواتر و فراتر میروند، و انگیزه های ممانعت از گسترش خشونت در ادبیات سیاسی رنگ میبازد، باز هم ناگزیرم در این هیاهو، در را بدان پاشنه دگر باره بچرخانم. هرچند تردد هنوز مرا در خود می پیچاند، که مگر آیا راه نجات در این فضیلت زدائی، درگیری لفظی اینچنینی هست آیا؟ و روشنگر موردی، ذهنیتی، و بازبینی واقعیتی؟

من فضیلت ننوشتن، از بد نوشتن را سودمندانه چشم میبندم زیرا که این پاسخگونی را ناگذیرم، و بدان سان که بائیست نتوانم، ازینرو خوانندگان را طلبکار بخششم. هم مسلک من داکتر شیرشاه یوسفزی، کتابی نوشته در ۴۵۰ صفحه بنام «تاریخ مسخ نمی شود» که نقدی است بر کتاب گرانسنگ «اردو و سیاست در سه دهه اخیر» از جنرال نبی عظیمی. مرا به تمامی درزنامه آن کتاب قطور که بائیست نقدی می بود. معیاری، با انگیزه های کاوش واقعیت (در نادر مواردی به آن رسیده است) و یا زبان فرهیخته کاری نیست. اما جلوه عنوانی در صفحه ۷۴

کتاب رابطه دارد به بزرگ فامیل ما، جنرال عبدالعظیم، قوماندان اسبق لوای ۶۵ مقر، لوای ۳۷ کماندو، فرقه ۱۴ غزنی و فرقه ۸ قرغه، که جنرال نبی عظیمی در کتاب شان بار بار و در موارد گونه گون از او یاد آوری کرد اند. حرفهای آقای داکتر یوسفزی را جمعبندي مینمایم:

- اینکه گویا جنرال عبدالعظیم قوماندان فرقه ۸ پیاده، در بهار سال ۱۳۶۳ (تاکید میکنم ایشان نوشته اند ۱۳۶۳) رهبری عملیاتی را به عهده داشته اند، که در آن فرقه ۸ پیاده، فرقه ۷، غند ۶۱ ضریتی، کندکهای از ملیشه های قومی مردم هزاره و بالآخره نیروهای ارتش چهلم اتحاد شوروی، منجمله در آن اشتراک داشتند. ساحه عملیات چیزی در حدود ۸ کیلومتر مربع، و مشخصاً قلعه، قاضی در جنب کابل. بنا بر تخمین نظامیان دولت وقت، ترکیب چنین قوتی در آن سالها، باید ۶۰۰۰ سرباز و افسر را دربر می گرفت، و طبعاً قطعات موتز ریزه شامل صدها چین تانک و نیز صدها ضرب توپ، هاوانها و راکتهای گوناگون، و ستر هوایی در ترکیب چنین قوت عظیم، قابل تصور است.

ایشان نوشته اند، که در ساحه هیچکس از قوتی مجاهدین حضور نداشته و تنها تصادفاً قوماندان علاقه دار زلمی با ۹ تن مجاهد، در محل تشریف آورده بودند، و نیز تصادفاً به محاصره افتیده بودند.

و بالآخره، اوج این تخیل چنین پایان میکرد که در نتیجه عملیات علاقه دار زلمی و آن ۹ تن مجاهد، به یکبارگی تمامی قوتی دولتی و روسها، فرار مفتضحانه میکنند و آن شرم را ثبت تاریخ حزب می نماید.

برادر من! در هیچ منطق نظامی به چنین دریافتی نمی رسم، قیاسی این چنین از ساحه جنگ، و آنهم در حومه، کابل، نه در بین کوه ها و دره ها، باور مرا به درست اندیشیدن شما در راز گشائی واقعیتها، زایل ساخت. وقتی دانستم شما داکتر طب هستید، و اینهمه تناقض در دریافت شما استیلا یافته است، تحیر من به شگفتی اندر شد. درک من در اینکه شما یک حقانیت بی بدیل تاریخی را، از

ذات شناسی نیروهای سیاسی و پویایی آنان در روند تحولات سیاسی گرفته اید، مغشوش است. بیانیید تناقض ها را بر شماریم: نخست جنرال عظیم در ۲۵ عقرب سال ۱۳۶۱ در يك سانحه، هوای جان سپرد، یعنی دو سال قبل از عملیات که شما آنرا ترسیم کرده اید. شاهد من، کتاب روز شمار وقایع افغانستان است، و نیز آرشیف رادیوی بی بی سی، که خبر سانحه، هوای را همانوقت پخش کرد. شما بر رغم عقیده، تان، که عملیات ها را همیشه روسها طرح، اکمال و اجرا میکردند، اینبار اما، برای مکدر ساختن هر چه بیشتر چهره، مذکور، قومانده عملیات را به جنرال عظیم نسبت داده اید، یعنی که جنرال عظیم قوتهای ارتش سرخ را در پهلوی قوتهای افغانی، قومانده میکرد است. شما نوشته اید، محل قومانده، چنین عملیات بزرگ، در روی سرک بوده است، و شما چهار چریک کار آزموده شهری، از فاصله سه صد متری شاهد قومانده های عملیاتی این چنانی بوده اید، نه سالون قومانده موجود بوده، نه دستگاه مخابره، نه مشاورین روسی، نه قوماندانان قوتهای اشتراک کننده. و نیز نه محافظی بوده، و نه امنیت محل قومانده گرفته شده بوده است. که خلاف پرنسپهای جنگی است و آنرا هر ابجد خوان مکتب جنگ میداند، که شما خلاف میگوئید!

هم مسلک من! شما تیر در هوا می گوئید، و دُن کشیوت وار به جنگ آسیابهای بادی میروئید، انگاره توهم شما را در خود پیچیده، عصبیت ایدبولوژیک، مجال اندیشیدن را از شما گرفته است. و گر نه من میدانم و نیز خلق الله، که حد و مرتبه در اندیشیدن شما، به هنر سیه و مضاحک، یا که فکاهت و مطایبه می انجامد، و نیز می دانم و می دانند که قصد شما تفتن و تفریح نیست. و نیز شما نوشته اید، که علاقه دار زلمی و آن ۹ مجاهد، معاون سیاسی جنرال عظیم و ده نفر دیگر را به اسارت گرفتند. پُست معاونیت سیاسی فرقه ۸ در همانوقت به عهده دگروال اقبال بود، که الب اکنون ژوندی و رُغ و رمت، در بلژیک زندگی میکنند، و ایشان شهادت میدهند که در هیچ برهه، زمانی، به اسارت

نرفته اند، و طلیکاری اسارت آنچنانی را به داکتر یوسفزی، وام دار است، و نیز نوشته اید که قد جنرال مذکور پست و رنگ صوت ایشان سیاه بوده است. شاهد من اینست که شما خلاق میگوئید: مسلک نظامی جنرال عظیم کماندو و پراشوت شود، که آنرا در اکادمی معروف فرونزه و میزان شوروی وقت فرا گرفته بود، شرط اول دخول در یک اکادمی کماندو و پراشوت قد بلند و اندام ستبر است، که ایشان چنین بودند، و سیاهی جلد خلق ذهنیت شماست، و میدانم که شما کسی دیگری را به اشتباه گرفته اید که قبلاً قوماندان فرقه ۸ بوده است. و در پرنک و پرزه کابلیان شوخ طبع، به سیاه معروف بوده است و جدیت را در خود حمل نمیکرده است. اما باید اعتراف بکنم، چنانکه نبی عظیمی در کتابش و نیز مطبوعات دنیا، که از اریخ جنگهای پاتیزانی، جنگ چریکی مجاهدین بینظیر بوده است، و ستایش دوست و دشمن را در همانزمان بر انگیخت، ولی صد افسوس که آن توفیق مهم و شگفت آور شان، با شگفتی در پای آن بیگانه ستای حادثه جوی تهران نشین، و آن کجا نشین ها، بریاد شد و هنوز که هنوز است، شما نیز در زیر رواق دسایس پنهان و چهره های عربان میخوابید، و اداره نیاق ایشار، درین افتخار تاریخی همسومی شوید. وگر نه، اگر همچو عملیاتی به وقوع پیوسته باشد، و اینهمه ساز و برگ نظامی در رویارویی با ۹ نفر، و آنهم در زمین هموار، نوشته اید پنجشیر، نوشته اید ژوره، نوشته اید تنگی واغجان، نوشته اید کوتل سالنگ، در هیچ ذهنی انطباق عملی نمی یابد.

میگویند: هر دگرگونی سیاسی همراه با خشونت است. آیا میشود گفت که شبه آن دگرگونی سیاسی، در ادبیات سیاسی ما راه یافته است؟ میگویم بلی، وگر نه، انفجار بُهت آور اینهمه ناسزا و هزل رکیک و وقیح و دشنام آمیز، و مهمتر خلق ذهنیتهای که بر دروغ استوار است، از زبان اقتدار گرایان قبلی، یا مخالفان آنان از کجا سر بلند کرد، که حد و رسم مشخص و واضح را بر نمی تابد؟ نه حُجب نه حیا، نیست هست میشود، و هست نیست، بازگشت به پنداشت چند صفحه قبل رنگ

می یازد، ذهنیت دیگر در زمان دیگر شکل میگیرد. حرف من بر حُجب و حیاست، اما درنگی نمی کنم، اگر بگویم، درک شما آقای یوسفزی از کارآئی و قابلیت شگفتی زای حوادث. در دو دهه ای اخیر، ناقص است. زبان نوشتار شما در توهم می لولد و با دشنام به پا میخیزد. شما دندان را بجای دندان، چشم را بجای چشم نمی بینید. شما با تحجر و شعار ۲۰ سال پیش، وجود تان را به برههء زمان کنونی، نقاره زدید، که همگی دگرگونه می اندیشند، و طبعاً سرخوردگی شما از حوادث، ریشه در گذشته دارد. شما متعلق به نسل آرمان گرایان هستید، چه در گسترهء مجاهدین و چه در گسترهء حزب وطن، که آه و حرمان آنهمه آرمانشهری آنان، به سرودهء حُزن انگیزی مبدل گشت، و تشنت فکری افی، در ادبیات معاصر- که در نوشتار جداگانه ای به آن خواهم پرداخت- محصول چنین گشایشی است، و طبعاً تحیری ندارد. دیگر حاکمیتها قبل- چه حزب وطن و چه مجاهدین- فرو پاشیده و کابل در دستان دین گرایان سیاست زدای افتیده است. در برابر دین گرایان سیاست گرای قبلی- که بر ارزشهای فکری گذشته، یک نی درشت کشیده اند، ایده آل و مطلوب فکری آنان تمرکز گرایی شدید قدرت است در وجود مذهبیسون و نه تکنوکراتها، به آنها دیگر نه دربارهء ابولاعلی مودودی، سید قطب، ابن قیمه، و مطهری چیزی نمیدانند و گرایش به ایده آل های اسلامی- محلی دارند، و در این بازار گساده اندیشه، مجال هنر نمائی شما در ۴۵۰ صفحه، اگر خریداری دارد، بی گمان مخاطبی هست، که در جستجوی خیطه گرایی ذهنی نیست و به فضایی بازی می اندیشد، و روشنفکری را به جان میخورد. عطف توجه به مکاشفه محض در پندارهای از قبل تعین شده، نه نقد است، نه روشنگری و تحلیل و معرفت پدیده های تاریخی. پنداشت شما از قبل تعین شده است، شما جنگ را محکوم نمی کنید، شما در جستجوی کی هستید که او را در یک موقعیت غیر انسانی، ترسم کنید، نه پدر من جنرال عبدالعظیم در آن برههء زمانی زنده بوده است، آنچنان که شما نوشته اید، و نه چنان عملیاتی- را قومانده کرده است. من طلب می کنم، شما در محدودهء

فرهنگی حال زندگی کنید، نه در گذشته، نه در آینده، اما به کشف گذشته روید و به پیش بینی آینده، میزان تطابق نقد بر گذشته تاریخی، رازگشاییهاست و کشف واقعیتها، نه دشنام که شما به تقریب بیش از ۳۰۰ مرتبه به اشکال گوناگون نثار جنرال عظیمی کرده اید، که ایشان جای در تاریخ دارند.

در پایان، بی هیچ شرمندگی می‌خواهم بگویم، بر بطلان آنهسه خونریزی چه با ایده آل ذهنی من بخواند یا نخواند، اعتقاد دارم. تعمق و مراقبه به ارزشهای آزمائشی، به ویژه کار بردهای تاکتیکی دولتی که ما در پوهنتون آن درس می‌خواندیم نه نبه، تعیین کننده داشت، نه سازگا با محیط بوده، و نه به اصلاح آن انجامید. هرچند آرمان گرایی آزمائشی را که یگانه محرك گرایش ما محسوب می‌گردید، هنوز می‌ستایم.

یک «جهاد» دیگر!

اما این بار علیه تاریخ!

جهانیان چندی قبل، شاهد یکی از فجیع‌ترین عمل‌های دیگر طالبان در افغانستان بودند. تخریب آثار تاریخی و شکوه‌مند بامیان! این عمل تا آن حد تکان‌دهنده بود که نه تنها پیروان دین بودایی، بلکه پیروان دیگر ادیان حتی بشمول میلیون‌ها تن از مسلمانان جهان را، به نفرت وا داشت.

اینطور معلوم میشود که «جهاد برادران» را پایانی نیست، و اکنون که همه نهاد‌های علمی و فرهنگی از برکت این «جهاد مقدس» در کشور از بین رفتند، و هزاران فرهنگی، دانشمند، معلم و محقق، کشور را با چشمان اشکبار ترک گفتند، تا مگر برای این تراژیدی نقطه پایانی گذارده شود، اما متأسفانه دیده میشود که این «جهاد» را پایانی نیست و اینبار دم تیغ اش را بسوی داشته‌های فرهنگی، و در یک کلمه علیه تاریخ، برداشته است.

جای شک نیست که طالبان با این عمل ننگین خویش، چون آفتاب روشن ساختند که جز ویرانی، عقب‌گرایی و نابودی، پیام و دستاوردی دیگری برای مردمان تشنه به ترقی و تعالی کشور، به‌مراد ندارند. آنها همچنان نشان دادند که به جامعه بین‌المللی و افکار و اذهان و بخصوص ادیان دیگر، کوچکترین احترام و اعتنایی ندارند. این عمل، طالبان و متأسفانه کشورمانرا بیشتر به انزوا کشانید و برد و رنج افغانها افزود.

طالبان، بخصوص ملا محمد عمر، این بُت شکن قرن ۲۱، در فکر آن اند که گویا اسلام برای اولین بار در عصر «فرخنده» آنها به افغانستان آمده و مردم افغان تازه مسلمان شده. هیچ رهبر، امیر و سلطان و پادشاه این خطه، در گذشته مسلمان نبوده اند و هیچ دولت، از زمان احمد شاه بابا تا اکنون، اسلامی نبوده اند؟! در حالیکه تاریخ شاهد است که این سلاطین افغان بودند که اسلام را در منطقه وسعت دادند، و حتی اجداد ضیاء الحق ها، نواز شریف ها و مشرف ها را، در نیم قاره هند، به دین اسلام مشرف ساختند. اما امروز آنها به اولاده آن افغانهایی با غرور و با شہامت، درس اسلام میدهند و بُت شکنی میآموزند!

اگر آثار تاریخی بامیان، بخشی از تاریخ کشور ما به شمار میرفتند، بی شک که ویرانه های آن نیز صفحه دیگری از تاریخ این کشور خواهد بود، صفحه سیاه و پُر از شرم حاکمیت تاریک اندیشان چون طالبان ساخت پاکستان و امریکا!!! اکنون ثابت میشود که طالبان و ملیشه های پاکستانی، در جریان جنگها و تجاوز خویش بر شهر بامیان، که هزاران هموطن مسلمان ما را در محاصره قرار دادند و سر انجام شهید ساختند، بخاطر آن بود تا بتوانند دستان ناپاک شانرا بسوی تخریب آن آثار گرانبها، دراز بکنند. آری! آنهمه خون ریختن ها صرفاً برای از بین بردن همین آثار گرانبهای کشور ما بود، ورنه چه دستاورد، پیام و تحفه را نثار مردمان آن دیار کردند؟

در فرجام باید گفت که، حاکمیت «مجاهد» و «طالب» با ویرانی، قتل، چور و چپاول، تجاوز و بی حرمتی به انسان، و تاراج همه دارائی های بیت المال آغاز، ادامه، و به یقین پایان خواهد یافت. دیده شود فرجام اینهمه از دست دادنها بکجا خواهد کشید و این درامه سیاه پاکستان- طالب، در مشوره با دوستان غربی شان، دیگر چه گلہای را به آب خواهند داد؟